

~~DAQIQ~~

DAQIQI

M. D. SAIAQI

[illegible]

[illegible]

0164

S.No. - 2453 Henry
P.

12472

[illegible]

دقیقی

و

اشعار او

گردد آورده

محمد دبیرسیاتی

حق چاپ محفوظ و مخصوص است به :



تهران خرداد ماه ۱۳۴۲ هجری خورشیدی

چاپ علی اکبر علمی

حقیقہ

کتاب

تعداد

کتاب

K UNIVERSITY LIB.	
Acc No	155751
Date	14-12-79

1502
1506

کتاب

کتاب

سر آغاز

اشعار دقیقی شاعر نامی قرن چهارم هجری که در این دفتر بنظر خوانندگان گرامی میرسد سومین اثری است که نگارنده در راه فراهم آوردن اشعار شاعرانی که کشاکش روزگار جز تعدادی ناچیز از آثارشان بر جای نگذاشته است ترتیب داده ام و امیدوارم که مقبول طبع خداوندان شعر و ادب باشد. در گردآوری این مجموعه از پس ایراد مقدماتی کوتاه در شرح حال شاعر، اقوال تذکره نویسان و مندرجات کتبی را که از دقیقی شعری و ذکرهای داشتند آوردم و سپس گشتاسب نامه او را که بالغ بر هزار بیت است از شاهنامه چاپ «بروخیم» استخراج کردم و با نسخه شاهنامه گرانقدر استاد دهخدا که «یکی از دوسه نسخه عزیز و نادر شاهنامه است که فعلا در دنیا شناخته شده، و قسمتی از مقدمه قدیم شاهنامه را دارد» مقابله کردم و در این مقابله کوشیدم که مواضع و موارد صحیح را متن قرار دهم، اختلاف نسخ را در حاشیه نمودم و حتی الامکان از ذکر نسخه بدلهای غیر لازم و نادرست خودداری کردم تا مطلب بدرزا نکشد و نشانیهای قرار دادی چاپ بروخیم را همچنان بجای گذاردم و نسخه استاد دهخدا را با نشانی «د» نمودم. و چون اشعار گشتاسب نامه پایان گرفت قصاید و قطعات و ابیات مذکور در تذکره ها و ابیات شاهد لغات فرهنگها را که مرتب بحروف هجاست آوردم. و در پایان بحث مقدمه مانند احوال شاعر، منابع و مآخذ شرح احوال و اشعار او را قرار دادم تا هر کس طالب تفصیل است بدان منابع مراجعه کند. در پایان این مختصر فرض خود میدانم که از استاد ارجمند آقای نفیسی که یادداشت های مربوط به دقیقی خود را با سماحت هر چه بیشتر در اختیار نگارنده گذاردند سپاسگزار باشم و از خوانندگان عزیز از ناچیزی اثر پژوهش طلبم و از خداوند توفیق نشر اشعار دیگر شاعران شیرین زبان فارسی را بخواهم. بمنه و کرمه.

تذکر این نکته را بعنوان مقدمه ثانی کتاب حاضر لازم می بینم که مجموعه اشعار دقیقی يك باز در خرداد ماه ۱۳۳۴ خورشیدی ب سرمایه کتابخانه خیام ضمن کتاب «گنج بازیافته» نگارنده که محتوی احوال و اشعارش تن از شاعران نامدار فارسی یعنی: «لبیبی» «ابوشکور بلخی» «دقیقی» «ابوحنیفه اسکافی» «غضایری رازی» و «ابوالطیب مصعبی» بود ب چاپ رسیده است و این اوان که نسخ آن کتاب کمیاب گردیده است بنشر جداگانه اشعار دقیقی از لحاظ اهمیت مبادرت میرود.

خرداد ماه ۱۳۴۲ خورشیدی

محمد دبیر سیاقی

زندگانی دقیقی

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه آنجا که از شاهنامه سرایان نام میبرد ذکر می‌کند از «ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر» دارد، عین عبارت وی «پس از ذکر عقاید ایرانیان در خصوص بدو عالم و آفرینش کیومرث و مشی و مشیانه» اینست^۱: «هذا علی ما سمعته من ابي الحسن أذر خورالمهندس وقد ذکر ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر فی الشاهنامه هذا الحدیث فی بدو الانسان علی غیر ما حکیناه بعد ان زعم انه صحح اخباره من کتاب سیر الملوك الذی لعبدالله بن المقفع والذی لمحمد بن الجهم البرمکی...» اگر از این شاعر شاهنامه سرای مراد دقیقی باشد، چنانکه گروهی از دانشمندان بر آن رفته‌اند^۲، دقیقی را باصح اقوال «ابوعلی محمد بن احمد بلخی» باید دانست. عوفی در لباب الالباب «ابو منصور محمد بن احمد الدقیقی الطوسی» و آذر در آتشکده «منصور بن احمد» گفته‌اند و هدایت در مجمع الفصحاء گوید «ابو منصور محمد بن احمد، برخی بلخی و چندی سمرقندی دانندش». محمد بن محمد بن احمد و ابوسعید و مروزی و هروی نیز اقوال دیگر است در نام و کنیه و نسبت وی. اما کلمه دقیقی که لقب مسلم اوست از دقیق بمعنی آرد گرفته شده و شاید شاعر یا پدر یا یکی از نیاکانش آرد فروش بوده و بدین مناسبت مانند ثعالبی در نسبت به فروش پوست روباه و

۱- آثار الباقیه چاپ لیپزیگ ص ۹۹.

۲- رجوع کنید به سخن و سخنوران ج ۱ ص ۱۲ و ۱۳ و احوال و اشعار رودکی ج ۳

و فراء در نسبت بفروش پوستین «دقیقی» لقب یافته است و اینکه محمد عوفی متذکر شده است که او را بسبب دقت معانی و رقت الفاظ دقیقی گفته اند از قبیل مناسبات بعد الوقوع است زیرا دقیق خود صفت است و نسبت بدان بی اشکال نیست ۱ و قول سمعانی در کتاب الانساب بدین شرح: «الدقیقی - بفتح الدال المهملة والياء الساكنة، آخر الحروف، بین القافین، هذه النسبة الى الدقیق و بیعه و طحنه و اشتربها جماعة من اهل العلم منهم: ابو جعفر محمد بن عبد الملك بن مروان الحكم الدقیقی الواسطی ... و ابوبکر اسمعیل بن عبد الحمید العطار العجلی الدقیقی المعروف بصاحب الدقیق ...»^۲ هر گونه شبهه‌ای را در نسبت دقیقی به دقیق بمعنی آرد زایل میسازد.

جزئیات زندگانی دقیقی روشن نیست و زمان تولد و وفات او معلوم نمیباشد، ارتباط او با دربار سامانیان و امرای سامانی مسلم است اما اینکه مقیم در گاه بوده و یا از دور مدح امیران سامانی میکرده است واضح نیست، لکن اقامت وی در دربار چغانیان مسلم است و علاوه بر آنکه تذکره نویسان بدان تصریح کرده اند نظامی عروضی در چهار مقاله و فرخی در قصیده داغگاه و معزی در یکی از قصاید خود بدین مطلب اشارت صریح کرده اند و مادر همین مقدمه نقل آن اشارات خواهیم کرد. اشعار خود دقیقی نیز بر این مطلب گواهی صادق است.

دقیقی با آن طبع لطیف و ذوق سرشار شاعری آغاز کرده و بمداحی امیران نامدار و شعر شناس دست یازیده و از ممدوحین نواخت یافته و بحشمت و جلال رسیده، آنگاه بنظم داستان ایران کهن پرداخته و هزار بیت از داستان شاه گشتاسپ را بنظم آورده و در جوانی روز بدست یکی بنده کشته شده است. این دور نمای مبهمی

۱ - سخن و سخنوران. ج ۱ ص ۱۲ و ۱۳

۲ - الانساب ورق ۲۲۷ ب.

است از زندگی شاعری پارسی گوی شیرین سخن که در اشعار فردوسی چنین منعکس است:

داستان دقیقی شاعر^۱

همی خواند خواننده بر هر کسی
همه بخردان نیز و هم راستان
سخن گفتن خوب و طبع روان
ازو شادمان شد دل انجمن
ابا بد همیشه بپیکار بود
بسر بر نهادش یکی تیره ترگ
نبود از جهان دلش یکروز شاد
بدست یکی بنده برگشته شد
بگفت و سر آمد بر او روزگار
چنان بخت بیدار او خفته ماند
ببفزای در حشر جاه و را

چو از دفتر این داستانها بسی
جهان دل نهاده بدین داستان
جوانی بیامد گشاده زبان
بنظم آرم این نامه را گفت من
جوانیش را خوی بد یار بود
برو تاختن کرد ناگاه مرگ
بدین خوی بدجان شیرین بداد
یکایک ازو بخت برگشته شد
ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار
برفت او و این نامه نا گفته ماند
خدایا ببخشا گناه و را

نکته گفتنی مناسب مقام این که در بار چغانیان مشوق سه تن شاعر نغز گوی لطیف طبع دیگر چون لبیبی و فرخی و منجیک نیز بوده است.

درباره عقیده دینی دقیقی سخن بسیارست، برخی وپرا مسلمان و گروهی زردشتی دانسته اند و هر یک اثبات مدعای خود را دلایلی دارند، اما از مجموع این دلایل بر می آید که مسلمانی دقیقی در روی کارست و باطناً بآئین زردشتی تمایل تمام داشته، اشعار او در این مورد^۲ و انتخاب داستان پیدا شدن زردشت از

۲- نظیر :

که پیشش زند را بر خوانم از بر

۱- شاهنامه چاپ بروخیم ج ۱ ص ۸-۹

یکی زردشت و ارم آرزو است

میان داستانهای ایران باستان این مدعا را بخوبی میرساند و چون در کتاب «مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی»^۱ تألیف آقای دکتر معین در این مورد بحثی مستوفی رفته است و دلایل له و علیه مشروحاً بیان شده ما خوانندگان عزیز را بمطالعه آن کتاب حواله میدهیم و از نقل آن مطالب خودداری میکنیم.

امام مدوحین دقیقی - دقیقی شاعری ستاینده است و نزد امراء زمان حشمتی داشته و قدوة شاعران عصر گردیده است چنانکه فردوسی گوید: «همی یافت از مهتران ارج و گنج». از امرای سامانی دوتن را ستوده است یکی امیر سدید ابوصالح منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۵) و دیگری امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور بن نوح (۳۶۵-۳۸۷) و بقول صاحب هفت اقلیم گویا بامیر اخیر بنظم شاهنامه پرداخته است. از مدوحین دقیقی یکی هم ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی است که خود در عداد شعر است منتهی بقول عوفی اینجاوی امیری مدوح و دقیقی شاعری ماح است و بنا بنقل ثعالبی دیوان این امیر در خراسان شهرت داشته و پیارسی و تازی سخن میکرده است. دیگر از مدوحین دقیقی میر ابو نصر نامی است که در باره وی دقیقی مرثیه‌ای دارد که در تاریخ بیهقی بجای مانده است اما زندگانی وی روشن نیست و استاد نفیسی (در احوال و اشعار رودکی) گمان برده اند که وی ابو نصر بن ابوعلی چغانی باشد که در کتاب «عیون اخبار الرضا» ذکر وی آمده است. مدوح دیگر شاعر ابوالمظفر چغانی از خاندان آل محتاج مدوح لبیبی و فرخی است که قصیده داغگاه فرخی و قصیده رائیه معروف لبیبی (که در دفتر اشعار لبیبی نقل کردیم) در مدح اوست و این امیر چنانکه از اشعار فرخی و لبیبی و خود دقیقی برمی آید، امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد و بطن غالب پسر یا نواده ابوعلی چغانی است. از برخی اشعار دقیقی و از آن جمله قصیده رائیه وی (که نقل خواهیم کرد) برمی آید که وی میر

ابوسعبد مظفر نامی را نیز مدح میگفته است و با آنکه برخی احتمال داده اند که این
ممدوح همان ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمدست میتوان احتمال داد که وی
یکی از افراد متعدد خاندان آل محتاج که از امرای چغانیانند باشد.^۱
اما شعر دقیقی - دقیقی از شاعران بلندپایه و ارجمند زبان فارسی است قطعات
پراکنده ای که از وی بجای مانده است نهایت قدرت طبع و قوت اسلوب این شاعر را نشان
میدهد و شاید در زبان فارسی بحسن سبک و قوت بلاغت و پرمغزی قطعاً
«زدو چیز گیرند مر مملکت را یکی پر نیانی یکی زعفرانی...»

شعری نباشد. غزلیاتش متین و قطعاتش دلنشین است. اما قسمت بحر متقارب
یعنی گشتاسب نامه وی بپای دیگر اشعارش نمیرسد و با آنکه دقیقی در سرودن شاهنامه
بر فردوسی تقدم دارد و منظومه وی پس از شاهنامه از دیگر منظومه های بحر متقارب
برترست، از لحاظ داستان سرائی، وسعت فکر و استطرادات بدیع شاهنامه را ندارد،
گشتاسب نامه دقیقی قصه صرف است و شاعر جز نظم داستان نظری نداشته و در حکمت
و وعظ و پند چیزی نگفته، مقدمه فلسفی یا ادبی آغاز داستانهای فردوسی را ندارد و
چون استاد طوس متذکر نتایج اخلاقی و احساسات وطنی نیست و مرگ پهلوانان و
عبرت از روزگار را به بیتی و یا بکلمه «دریغا» مقصور میسازد. برخی مضامین وی
مکرر و یکنواخت است، نظیر آمدن رسول بدر بار گشتاسب و رفتن فرستاده گشتاسب
بدر بار از جاسب و مضمون نامه هایی که متبادل گشته و هم نظیر برخی ابیات که مکرر
آمده است. طبع دقیقی در داستان سرائی فاقد نیروی خلق و ابداع است و خود در صدد
ایجاد تعبیرات لطیف و کنایات نغز و ایراد مثل های مناسب نیست و تعبیر شاعرانه بت
عیار شعر را هر لحظه بشکلی و لباسی در آوردن و معانی مکرر را بعبارات مختلف

۱ - بخش ممدوحین دقیقی از جزوه مؤسسه و عظم و خطابه و کتاب احوال و اشعار رودکی و

حواشی و تعلیقات کتاب حدائق السحر نوشته شده است.

ادا کردن نمیتواند و این محدودیت فکر و یکواختی توصیف صحنه‌های مشابه، فرقی آشکار میان شاهنامه دقتی و اثر جاودان فردوسی طوسی بوجود آورده است. تصویر صحنه کارزار و نمایش اوضاع جنگ و بیان احساسات و تخیلات پهلوانان در پهنه نبرد و وصف اسب و شمشیر که در اشعار فردوسی هر چه زیباتر آمده است در گشتاسب نامه نیست. خلاصه آنکه غزلیات و قصاید و قطعات دقتی را با گشتاسب نامه و تفاوتی است محسوس و آن اندازه که دیگر اشعار او را هنر شاعری و نیروی سخن گستری و لطف است گشتاسب نامه او را هنر داستان سرایی نیست، اینکه فردوسی گوید:

ستاینده شهریاران بدی بمدح افسر نامداران بدی

بنقل اندرون سست گشتش سخن از و نو نشد روز گار کهن

درست و بجاست، اختصاص دقتی «بچندین عاشقانه شعر دلبـر» بیشتر است

تا «بچندین شعر شاهان»^۱.

اشعار گشتاسب نامه دقتی ظاهراً همین هزار بیت بوده است که فردوسی در شاهنامه خود آورده و صریح گفته است که «اگر چه نه پیوست (یعنی نظم نکرد) جز اندکی - زبزم و زرزم از هزاران یکی» و اقوال آنانکه سخن از سه هزار و بیست هزار بیت گفته اند^۲ نادرست و نابجاست. فردوسی پیش از نقل آن هزار بیت، پانزده بیت در کیفیت خواب دیدن دقتی و خواستن وی که این اشعار را در شاهنامه خویش جای دهد تا از گزند زمان ایمن ماند برشته نظم کشیده است چنین:

۱- در نوشتن این قسمت از کتاب سخن و سخنوران و جزوات مؤسسه وعظ و خطابه و

کتاب احوال و اشعار رودکی (ج ۳) استفاده شد.

۲- چون حمدالله مستوفی و محمد عوفی. اما نکته جالب توجه گفته ابوریحان است

که اگر مراد از ابوعلی احمد بن محمد بلخی شاعر همان دقتی باشد منظومه دقتی مقصور باین هزار بیت گشتاسب نامه نمی تواند باشد.

بخواب دیدن فردوسی دقیقی را ۱

چنان دید گوینده یکشب بخواب
دقیقی ز جایی پدید آمدی
به فردوسی آواز دادی که می
که شاهی گزیدی بگیتی که بخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر
از امروز تا سال هشتاد و پنج
وزان پس بچین اندر آرد سپاه
نبایدش گفتن کسی را درشت
بدین نامه ار چند بشتافتی
درین باره من پیش گفتم سخن
ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار
گر آن مایه نزد شهنشه رسد
کنون من بگویم سخن کو بگفت
پذیرفتم آن گفت اورا بخواب
که من هم به پیش تو خواهم رسید
و آنگاه که درج هزار بیت دقیقی با انجام می رسد اشعاری در تقد آن ابیات
میسرایند بدینگونه ۲ :

انجام شدن گفتار دقیقی و باز آمدن فردوسی

بگفتار خود بستایش شاه محمود و نکوهش سخن دقیقی

کنون ای سخنگوی بیدار مرد یکی سوی گفتار خود باز گرد

۱- شاهنامه چاپ بروخیم ص ۱۴۹۵ بیعد .

۲- ص ۱۵۵۴ تا ۱۵۵۶

دقیقی رسانید اینجا سخن
 ربودش روان از سرای سپنج
 بگیتی نماندست ازو یادگار
 نماند او که بردی بسر نامه را
 ز فردوسی اکنون سخن یاد گیر
 چو این نامه افتاد در دست من
 نگه کردم این نظم و سست آمدم
 من این را نوشتم که تا شهریار
 دو گوهر بد این بادو گوهر فروش
 سخن چون بدینگونه بایدت گفت
 چو بند^۱ روان بینی و رنج تن
 چو طبعی نداری چو آب روان
 دهان گر بماند ز خوردن تهی
 یکی نامه دیدم پر از داستان
 فسانه کهن بود و منثور بود
 نبردی پیوند او کس گمان
 گذشته برو سالیان دو هزار
 گرفتم بگوینده بر آفرین
 اگر چه نپیوست جز اندکی
 هم او بود گوینده را راهبر
 همی یافت از مهتران ارج و گنج

زمانه بر آورد عمرش به بن
 از آن پس که بنمود بسیار رنج
 مگر این سخنهای نا پائیدار
 براندی برو سر بسر خامه را
 سخنهای پاکیزه و دلپذیر
 بماهی گراینده شد شست من
 بسی بیت نا تندرست آمدم
 بداند سخن گفتن نابکار
 کنون شاه دارد بتگفتار گوش
 مگوی و مکن رنج با طبع حقت
 بکافی که گوهر نیابی مکن
 مبر دست زی نامه خسروان
 از آن به که ناساز خوانی نهی
 سخن های آن پر منش راستان
 طبایع ز پیوند او دور بود
 پر اندیشه گشت این دل شادمان
 گرایدونکه برتر نیاید شمار
 که پیوند را راه داد اندرین
 ز بزم و ز رزم از هزاران یکی
 که شاهی نشانید بر گاه بر
 ز خوی بد خویش بودیش رنج

ستاینده شهریاران بدی
 بنقل^۱ اندرون سست گشتش سخن
 من این نامه فرخ گرفتم بقال
 ندیدم سر افراز بخشنده ای
 سخن را نگه داشتم سال بیست
 جهاندار محمود با فرّ و جود
 ابوالقاسم آن شهریار جهان
 پیامد نشست از بر تخب داد

بمدح افسر نامداران بدی
 ازو نو نشد روز گار کهن
 همی رنج بردم به بسیار سال
 بگاه کیان بر درخشنده ای^۲ ...
 بدان تاسزاوار این گنج کیست
 که او را کند ماه و کیوان سجود
 کز و تازه شد تاج شاهنشهان
 جهاندار چون او که دارد بیاد^۳ ...

از دقتی و حشمت وی، گذشته از فردوسی شاعران قرون بعد نیز یاد و باستانی و
 جلالت قدر وی اعتراف و قصاید بلند ویرا تضمین کرده اند چنانکه فرخی شاعر نامدار
 و مداح آل محتاج در قصیده معروف داغگاه که در مدح امیر ابوالمظفر فخرالدوله
 احمد بن محمد و الی چغانیان است بمطلع زیرین^۴:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
 گوید:

تا طرازنده مدیح تو دقتی در گذشت ز آفرین تو دل آکنده چنان کز دانه نار
 تا بوقت این زمانه مرور املات نماند^۵ زین سبب چون بنگری امروز تاروز شمار
 هر گیاهی کز سرگور دقتی برده د گر بپرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار
 و غضایری رازی در قصیده شکر که در مدح سلطان محمود غزنوی است

۱- نسخه: بنظم. ۲- در اینجا چهار بیت دیگر نیز آمده است که درج آن ضروری ننهود.

۳- از پس این پنج بیت دیگر نیز در ستایش محمود هست که بنقل آن نپرداختیم.

۴- دیوان فرخی چاپ نگارنده ص ۱۷۵ تا ۱۸۰ ۵- در چاپ مرحوم عبدالرسولی:

«تا بوقت تو زمانه مرور امدت نداد» که پیدا است ضبطی نادرست است.

گوید:

بشعریاد کندروزگار بر مکیان دقیقی آنگه کاشفته شد بر او احوال^۱
 و سوزنی سمرقندی در قصیده‌ای بمطلع:
 عید شد ایام، مانا آمده ایام عید چون رسید از راه مهمان پادشا پیر عمید
 گفته است:

باش ممدوح بسی ماح که ممدوحان بسی زنده نامند از کسایی و دقیقی و شهید^۲
 و ادیب صابر ترمذی شاعر قرن ششم مصرع ذیل را که ضمن قطعه‌ای در باب الالباب
 آمده است:

«ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک»
 تضمین کرده است^۳ در قصیده‌ای بمطلع:
 بستست رنگ روی مرا بر میان خویش کرده سرشک چشم مرا در دهان خویش
 در مدیحه گوید:

آنکس که ز ستایش ممدوح خویش گفت: «ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش»
 گر نیستم بطبع دقیقی و فرخی^۴ هستم کنون مقدمه کاروان خویش
 در صدر تو بلفظ دقیقی کنم نثار از قدر تو فروزون تر و بیش از توان خویش
 همین مصرع را امیر معزی نیز استقبال کرده است در قصیده‌ای بمطلع:

ای سیمتن مکن تن من چون میان خویش ای سنگدل مکن دل من چون دهان خویش
 و گوید^۵:

آن شاعری که در حق ممدوح خویش گفت:
 «ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش»

۱- دیوان عنصری ص ۱۶۵ چاپ نگارنده. ۲- از افادات استاد نفیسی.

۳- احوال و اشعار رودکی ج ۳ ص ۱۲۶۶ ۴- دیوان معزی چاپ مرحوم اقبال ص ۱۹۴

گر بشنود لطافت شعر روان من

نزدیک من به هدیه فرستد روان خویش

و هم امیر معزی در قصیده ای بمطلع :

ای گوهری که سنگ یمانی تراست کان ای آتشی که هست ترا آب در میان
گوید^۱ :

فرخنده بود بر مثنوی بساط سیف^۲ چونانکه بر حکیم دقیقی چغانیان

و تاج الدین پوربهای جامی گوید^۳ :

هر گز نگفته اند در این اصطلاح شعر فردوسی و دقیقی و بندار و عنصری

و مهمتر از همه آنکه دیوان اشعار وی اندک زمانی پس از او در اکناف جهان شناخته

و روان بوده است چنانکه ناصر خسرو علوی در سفر خویش به مصر و حجاز هنگام توقف در

تبریز (بیستم صفر تا چهاردهم ربیع الاول ۴۳۸) قطران شاعر را دیده است که دیوان دقیقی و

منجیک بیاورده و پیش او بخوانده و هر معنی که او را مشکل بوده از وی پرسیده است^۴.

مرگ دقیقی را مجمع الفصحاء و شاهد صادق سال ۳۴۱ نوشته اند و درست نیست

و گروهی ۴۱۳ دانسته اند که ناچار تصحیف سال ۳۴۱ باید باشد. برخی نیز سال ۳۶۰

گفته اند اما این نیز بر صواب نباشد زیرا دقیقی معاصر شاهان اخیر سامانی است و درک

زمان نوح بن منصور بن نوح سامانی (۳۶۵-۳۸۷) کرده است و از سوی دیگر مرگ دقیقی

باید پیش از اتمام شاهنامه باشد و چون روایات اتمام شاهنامه فردوسی سالهای ۳۸۴ و ۳۸۹

و ۴۰۰ (و بنا به تحقیق جدید تر پس از ۴۰۰ هجری است)، پس وفات دقیقی علی التحقیق

باید پس از سال ۳۶۵ و پیش از ۳۸۴ هجری و شاید سال ۳۶۷ بصواب اقرب باشد^۵.

۳- دیوان معزی ص ۵۵۲ ۲- مراد سیف الدوله حمدانی است.

۳- مونس الاحرار ج ۱ ص ۲۷۷ ۴- سفرنامه ناصر خسرو چاپ نگارنده ص ۶

۵- رجوع شود به جزوات مؤسسه و خط و خطابه (تاریخ ادبیات) ص ۲۲ و جاد سوم احوال و

اینک که مقدمه مختصر مادر شرح احوال دقیقی پایان میرسد طالبان تفصیل
مقال را بمنابع ذیل رهبری میکنیم و از پس این منابع اقوال تذکره نویسان و مندرجات
کتابی را که از دقیقی شعری نقل کرده اند می آوریم :

تاریخ بیهقی - ترجمان البلاغه - المعجم فی معانی اشعار العجم - حقائق السحر فی
دقائق الشعر - چهارمقال عروضی - شرح قصیده ابوالهیثم - لغت نامه اسدی - لباب الالباب
عوفی - تاریخ سیستان - تاریخ گزیده - دیوان فرخی - دیوان معزی - دیوان ادیب صابر - دیوان
سوزنی - زینت المجالس - شرح منینی (نقل از یادداشت های استاد نفیسی) - شاهنامه فردوسی
دیوان غضائری - فرهنگ سروری - فرهنگ رشیدی - برهان جامع - مجمع الفصحاء -
آتشکده آذر - تاریخ هرات - فرهنگ جهانگیری - صحاح الفرس - احوال و اشعار رودکی -
تذکره کاظم - رساله بدیع (ضمن مجموعه شماره ۷۸۳ کتابخانه مجلس شورای ملی) -
سخن و سخنوران (ج ۱) - جزوات مؤسسه وعظ و خطا به سال ۱۳۰۸ - مزدیسنا و تأثیر آن در
ادبیات فارسی - [تاریخ عتبی (چاپ قاهره سال ۱۲۸۶ ج ۲ ص ۲۲ در ستایش عتبی مقام دقیقی
را) نقل از ج ۱ ترجمه تاریخ ادبیات برون س ۶۷۱] - مقاله آقای تقی زاده راجع بدقیقی
در سال اول مجله کاوه شماره (۴-۵) - مؤنس الاحرار جاجر می - سفرنامه ناصر خسرو -
(تذکره هفت اقلیم و شاهد صادق نیز ظاهر از دقیقی ذکر دارند که نگارنده
بدان دو مجال مراجعه نیافت) .

و اما مندرجات کتب تذکره :

۱- محمد عوفی در لباب الالباب (باب هشتم شعرای عهد سامانی) ۱ گوید:

«الاستاد ابو منصور محمد بن احمد الدقیقی الطونسی - شعر دقیقی از کاردق و تار
دق دقیق ترست و او را بسبب دقت معانی و رقت الفاظ دقیقی گفتندی و در خدمت امراء
چغانیان بودی و ذکر ایشان ایراد کرده آمده است و قصیده میگوید در مدح امیر
ابو سعید محمد مظفر محتاج چغانی و در اثناء آن این ابیات درج میکند: شعر

ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک
ای کرده جود کف ترا پاسبان خویش
تقدیر گوش امر تو دارد ز آسمان
دینار قصد کف تو دارد ز کان خویش

و در مدح امیر سعید سدید بو صالح منصور [نوح] نصر احمد السامانی گفت: شعر

ملک آن یادگار آل دارا
ملک آن قطب دور آل سامان
اگر بیند بگاه کینش ابلیس
ز بیم تیغ او بپذیرد ایمان
بپای لشکرش ناهید و هرمرز
به پیش لشکرش مریخ و کیوان

در مدح امیر رضی ابوالقاسم نوح منصور نوح نصر رضی گوید در قصیده شعر:

چرخ گردان نهاده دارد گوش
تا ملک مرو را چه فرماید
زحل از هیبتش نمیداند
که فلک را چگونه پیماید

و هم اوراست:

کاشکی اندر جهان شب نیستی
تا مرا هجران آن لب نیستی...^۲

و هم اوراست:

ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری
دم زن زمانکی و بر آسای و کم گری...^۳

۱- ص ۱۱ تا ۱۳ ج ۲ چاپ لیدن. ۲- ابیات بعد از این بیت در ردیف خود خواهیم آورد.

۳- چهار بیت بدنبال این بیت است و هر پنج از قصیده ایست در مدح محمد بن محمود غزنوی از آن
فرخی سیستانی که عوفی در انتساب آن به دقیقی بر اشتباه است و بدین جهت مادر مقام خود
پنج بیت انتسابی را نخواهیم آورد. رجوع کنید بدیوان فرخی چاپ نگانده ص ۳۸۰

وهم او راست :

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم
عزیز از ماندن دایم شود خوار ...^۱
وهم او گفته است :

زان تلخ می گزین که گرداند
نیروش روان تلخ را شیرین ...^۱
وهم او در تشبیه شراب گفته است :

زان مرکب که کالبد از نور
لیکن او را روان و جان از نار ...^۱
وهم او گفته است :

نگه کن آب و یخ در آبگینه
فروزان هر سه همچون شمع روشن ...^۱
وهم او راست :

بزیر دیبه سبز اندر آنک
ترنج سبز و زرد از بار بنگر ...^۱

وهم عوفی در لباب الالباب آورده است، در شرح احوال «امیر ابوالحسن علی بن الیاس الآغاجی البخاری»^۲ : «... و در آن عهد دقیقی شاعر بر ولایت بیان امارت داشته و هر دو معاصر یکدیگر بودند الا اینکه دقیقی شاعری ملاح بود و آغاجی امیری مملوح».

و نیز در همان کتاب^۳ آمده است، ضمن شرح احوال رودکی :

«دقیقی مدیح رودکی گفته است :

کر ارود کی گفته باشد مدیح
امام فنون سخن بود و
دقیقی مدیح آورد نزد او
چو خرما بود برده سوی هجر».

وهم در آن کتاب^۴ آمده است در شرح احوال فردوسی :

«... فردوسی فصاحت را رضوان و دعوی بلاغت را برهان بود و مقتدای ارباب

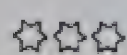
۱- بیت دیگری بدینال این شعر است که هر دو را در ردیف خود خواهیم آورد .

۲- ج ۲ ص ۳۳

۳- ج ۲ ص ۶

۴- ج ۱ ص ۳۱

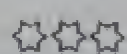
صنعت و پیشوای اصحاب فطنت و مصداق این معنی شاهنامه تمام است که ابتداء آن
دقیقی کرده است و بیست هزار بیت از آن جمله گفته دقیق است و شصت هزار بیت دیگر
فردوسی گفته و داد سخن بداده...».



۴- هدایت در مجمع الفصحاء^۱ آرد: «دقیقی مروی اسمش استاد ابو منصور محمد بن
احمد. برخی بلخی و چندی سمرقندی دانندش و معاصرو مداح آل سامان خوانندش بلی در
اواخر دولت سامانیان ظهور نموده و امرای چغانیان یعنی ابو مظفر محتاج الجغانی او را
نواخته و تربیت کرده و دقیق آن طایفه را نیز مدحت میسروده پس از آن طایفه بخدمت
امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین رفته، او را مداحی میکرده، پس از آن بخدمت سلطان
محمود معروف شده بنظم احوال ملوک عجم مأمور آمده بی ترتیب حکایت سلطنت گشتاسب
را موزون نموده هزار بیت از و در شاهنامه حکیم فردوسی مسطورست و آن گشتاسب
نامه است که قبل از فردوسی منظوم کرد در سنه ۳۴۱ بسببی در دست غلامی ترك که محبوب
و مملوک وی بود گشته آمد. بعضی گویند آن هزار بیت از گشتاسب نامه را با مر امیر
نوح سامانی موزون نموده و وفاتش در این وقت بوده و این اصح روایاتست چون پس از
وی فردوسی بنظم شاهنامه پرداخت هزار بیت او را برای جلوۀ اشعار خود ضمیمه
شاهنامه فرمود چون این معنی محقق است و بر بعضی مشتبّه مانده چنانکه گرشاسب نامه
اسدی را نظم فردوسی میدانند گشتاسب نامه را هم از شاهنامه میخوانند لهذا بعضی از
اشعارش که باقی مانده با انتخاب گشتاسب نامه در ضمن حال او مرقوم میشود. قبل
از ابتدای گشتاسب نامه او حکیم فردوسی در شاهنامه خود منظوم چنین فرموده
است :

همی خواهم از دادگر یکخدای که چندان بگیتی بمانم بجای ...^۱
 یداهت سپس از «آغاز گشتاسب نامه» دقیقاً و ذکر پادشاهی گشتاسب و آمدن زردشت
 بنزد وی به پیغمبری «بیست و یک بیت که بیت نخست آن اینست:
 چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بر بست رخت
 و از «جنگ ارجاسب و گشتاسب و شکست یافتن لشکر ارجاسب» هجده بیت که با
 بیت زیرین شروع میشود:

سوی رزم ارجاسب لشکر کشید سپاهی که آنرا کرانه ندید
 و بعد از انجام گشتاسب نامه دقیقاً دیگر باره از حکیم فردوسی بجهت اثبات مدعا
 هفت بیت برشته تحریر در آورده است که ما اجتناب از تطویل را فقط بنقل نخستین بیت
 هر قسمت پرداختیم^۲ و آغاز هفت بیت اخیر اینست:



چو این نامه افتاد در دست من بماه‌ی گراینده شد شصت من.



و از پس این قسمت هدایت هشتاد بیت از اشعار دقیقاً را (جز گشتاسب نامه)
 ثبت کرده است که ماهریک را بجای خود با تذکر نقل از مجمع الفصحاء خواهیم آورد.
^۳ - حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده^۳ آرد:

«دقیقی معاصر امیر نوح سامانی بود و از شهر نامه داستان گشتاسب سدهزار بیت
 گفته است و حکیم فردوسی جهت قدر معرفت سخن آنرا داخل شهر نامه کرده [و] در
 نگویش آن گفته: بیت

دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی.»

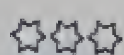
۱ - سه بیت دیگر بدنبال این بیت آورده است که ما در جای خود نقل خواهیم کرد.

۲ - بر روی هم چهل بیت از دقیقاً و بیست و پنج بیت از فردوسی در این قسمت آمده است.

۳ - ص ۸۱۸ ج ۱ چاپ اروپا.

۴- در تاریخ ابوالفضل بیهقی دو قطعه یکی شامل دو بیت و دیگری نه بیت یعنی مجموعاً یازده بیت از دقتی آمده است^۱ : آغاز قطعه اول چنین است:

دریغا ! میربو نصرا ! دریغا !
که بس شادی ندیدی از جوانی^۲...



و قطعه دوم چنین شروع میشود:

ز دو چیز گیرند مر مملکت را
یکی پرنیانی یکی زعفرانی^۳...

و نیز قطعه دیگری بنام ابو طیب مصعبی در تاریخ بیهقی آمده است که برخی از ابیات آنرا هدایت بدقتی نسبت داده و ما در دفتر شرح حال مصعبی^۴ متذکر آن شده ایم.



۵- لطفعلی بیك آذر در آتشکده (شراره ثالت در ذکرها و شعراء ولایت ماوراءالنهر و توابع آن. ذیل سمرقند) نویسد^۵:

«دقتی اسهش استاد منصور بن احمد. در وطن او اختلاف کرده اند. بعضی او را از طوس و برخی از بخارا و جمعی از سمرقند میدانند. بهر حال از اشعارش چیزی در میان نیست اما میتوان یافت که دقت طبع و حالات کلام داشته و ظهورش در زمان آل سامان و در زمان غزنویه بدست غلام ترکی که مملوک و معشوق او بوده کشته شد.

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد
آری دهد ولیك بعمر دگر دهد^۲...

۱- چاپ آقای دکتر فیاض ص ۳۷۶ و ص ۳۸۶

۲- بیت دوم قطعه را با همین بیت یکجادر ردیف خود خواهیم آورد.

۳- هشت بیت دنباله قطعه را در ردیف خود خواهیم آورد.

۴- رجوع به احوال و اشعار ابوالطیب مصعبی در کتاب گنج بازیافته نگارنده شود.

۵- ص ۳۳۳

در افکند ای صنم ابر بهشتی جهان را خلعت اردی بهشتی...^۱



۶- در تذکره کاظم^۲ نیز احوال و اشعاری از دقیقی ضبط است که چون مأخوذ از آتشکده است و زائد بر منابع ما چیزی ندارد از نقل آن خودداری میکنیم.



۷- در کتاب المعجم فی معانی اشعار العجم شمس قیس رازی هجده بیت از دقیقی آمده است در موارد ذیل :

الف - در شرح بحر مجتث پس از نقل این بیت مشکول از شاعری دیگر :

ترا دل من نگارا بهیچ نمی گراید از آن جهتست یارا که دردلم فزاید
گوید : «ودقیقی غزلی مشکول گفته است و بعلت بی انتظامی ارکان و اختلاف اجزاء در قبول طبع بدین بیت نسبتی ندارد و غزل اینست»^۳ :

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند سپید روز بپا کی رخان تو ماند...^۴
ب - در اختلاف حدو^۵ :

بر افکند ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردی بهشتی...^۶
ج - در ایطاء^۷ دقیقی گفته است :

۱- چهار بیت دیگر بدنبال آنست که همرا در ردیف خود خواهیم آورد.

۲- نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی ص ۵۷۴ تا ۵۷۶

۳- ص ۱۱۹ چاپ طهران

۴- پنج بیت دیگر بدنبال این بیت آمده است که در جای خود نقل خواهیم کرد .

۵- ص ۱۸۰ و ص ۲۰۴

۶- دو بیت دیگر بدنبال این بیت آمده است که نقل خواهیم کرد.

۷- ص ۲۱۴ و ۲۱۵

بجویی بد است و نجویی بتر...^۱

چگونه بلایی که پیوند تو

وهمو گفته است :

دو جانند و دو سلطان ستمگر...^۱

بگیتی ز آب و آتش تیز تر نیست

وهمو گفته است :

تو آن شبرنگ تازی را بمیدان چون برانگیزی

عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلا گستر...^۱

در نقل^۲ «... و از نقلهای نادر آنست که رود کی گفته است :

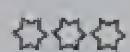
هر آینه چو همه می خورد گل آردبار

اگر گل آردبار آن رخا و نشگفت

دقیقی آن را بر همان وزن و قافیه نقلی لایق کرده است و گفته :

هر آینه چو همه خون خورد سر آردبار».

اگر سر آرد بار آن سنان او نشگفت



۸- در حدائق السحر فی دقائق الشعر رشید و طواط سه بیت از دقیقی آمده است در

مباحث زیرین :

الف - در نوع سوم از رد العجز علی الصدر^۳ بدون ذکر نام شاعر :

مریزاد آن خجسته دست بتگر

اگر بتگر چنان پیکر ندارد

درود از جان من بر جان آزر^۴

و گر آزر چنو دانست کردن

ب- در تأکید المدح بمایشبه الذم^۵ :

۱- بیت دیگری بدنبال آنست که هر دو را در ردیف خود خواهیم آورد.

۲- بدنبال این بیت دیگر آمده است که در جای خود هر دو را نقل خواهیم کرد.

۳- ص ۳۴۶

۴- ص ۲۱ ۵- استاد مرحوم اقبال مصحح حدائق السحر در حواشی کتاب سی و هفت

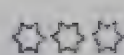
بیت از قصیده ای را که این دو بیت از آنست با توضیحات مبسوط چاپ کرده اند که بموقع خود

۶- ص ۳۸

خواهیم آورد.

دقیقی گوید :

بزلف کثر ولکن بقدر قامت راست بتن درست و لکن بچشمکان بیمار



۹- در ترجمان البلاغة محمد بن عمر رادویانی چهار بیت آمده است در

موارد ذیل :

الف- «فصل ۱۱ . فی المضارعة» :

دقیقی گوید^۱ :

اگر بتگر چوتو پیکر نگارد مریزاد آن خجسته دست بتگر

اگر آزر چو تودانست کردن درود از جان من بر جان آزر

ب- «فصل ۱۲ . فی المطابقة» :

دقیقی گوید^۲ :

من جاه دوست دارم کازاده زاده ام آزادگان بجان نفروشد جام را

ج- «فصل ۶۹ . فی الکلام الجامع الموعظة والحكمة والشکوی» اندر مفاخرت

دقیقی گوید^۳ :

مدیح تا بر من رسید عریان بود زفر و زینت من یافت طیلسان و ازار



۱۰- در شرح قصیده ابوالهیثم^۴ این دو بیت از دقیقی آمده است :

پایان شد این روزگار و حسام برون جست این دیو طبعی زدام.

بکاستم خرد و عاشقی فزون کردم خسیس گشتم و نفس شریف دون کردم



۱۱- خواند امیر در حبیب السیر ذیل شرح احوال نوح بن منصور گوید^۵ :

۱- ص ۲۷ چاپ استانبول

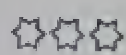
۲- ص ۲۹ ۳- ص ۱۳۳ ۴- تصحیح آقایان دکتر ممین و هانری کرین ص ۲۷ و ۳۱ و

۵- حبیب السیر چاپ کتابخانه خیام ج ۲ ص ۳۶۸ .

«و از جمله شعر ادقیقی معاصر امیر نوح بود و در مدح او اشعار نظم می نمود. در تاریخ گزیده مسطورست که دقایقی از داستان گشتاسب قریب هزار بیت در سلك نظم کشیده بود و فردوسی آن ابیات را داخل شاهنامه گردانیده و در نکوهش آن گفته که:

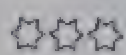
بیت

دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی
و در بهارستان مذکورست که دو هزار بیت چیزی کم یا بیش از شاهنامه نتیجه طبع دقایقی است و این قطعه از جمله اشعار اوست: قطعه
یاری گزیدم از همه مردم پری نژاد زان شد ز پیش چشم من امروز چون پری
لشکر بر رفت و آن بت لشکر شکن بر رفت هر گز مباد کس که دهد دل بلشکری^۱



۱۲- در رساله ای در بدیع ضمن مجموعه شماره ۷۸۳ کتابخانه مجلس شورای ملی بیتی از دقایقی آمده و مؤلف در آغاز آن نویسد: «دقایقی گفته است در مدح یکی از برمکیان (؟)^۲ و انوری از او برده و گفته :

چرخ در جنب رفعت تو حقیر بحر در پیش خاطر تو شمر .
و بیت دقایقی اینست :
ذره نماید بجنب قدر تو گردون قطره نماید بپیش طبع تو دریا»^۳



۱۳- در تاریخ هراة از سیفی هروی چهار بیت بنام دقایقی ثبت شده است^۴:

- ۱- این دو بیت از فرخی است نه از دقایقی از قصیده: ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری.
- ۲- من گمان میکنم این عبارت یعنی مداحی دقایقی یکی از برمکیان را استنباط نادرستی باشد از این شعر غضایری: بشمر یاد کند روزگار برمکیان دقایقی آنکه کاشفته شد بر و احوال
- ۳- از افادات استاد نفیسی.
- ۴- چاپ کلکته ص ۳۶۶

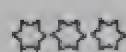
ملك بى ملك دار باشد نى و ربود پايدار باشد نى ...^۱



۱۴ - در تاريخ سيستان^۲ در حديث نسبت از هر بن يحيى و حكایت انگشت كردن وى در زفرين در، بيتى از دقيقى آمده است كه ضمن قصيده رائيۀ او خواهيم آورد.



۱۵ - نظامى عروضى در چهار مقاله جايى كه از سفر فرخى شاعر چغانيان سخن رفته است^۳ گويد چون خواجه عميد اسعد فرخى را نزد امير چغانيان برد گفت: «اى خداوند ترا شاعرى آورده ام كه تا دقيقى روى در نقاب خاك كشيده است كس مثل او ندیده». و چنانكه در مقدمه گفتيم فرخى نيز در قصيده داغگاه اشاره بمدايحى دقيقى و ممدوحى والى چغانيان كرده است.



۱۶ - در فهرست كتاب مونس الاحرار تأليف محمد بن بدر جاجرمى (نسخۀ عكسى متعلق بكتابخانه ملّى و هم نسخۀ خطى استاد نفيسى) كه منتخبى از اشعار شاعران دارد نام دقيقى نيز مسطورست ولى شعرى از او در نسخ حاضر نيست و قطعاً جزء سقطات آن دو نسخه است.



۱۷ - برخى از شعرا چون فرخى و معزى و غضائرى و اديب صابر و سوزنى و بالخصوص فردوسى از دقيقى ياد كرده اند كه در مقدمه متذكر آن شديم و تكرار را ضرور نمى بينيم. و اينك اشعار دقيقى:

۱- هر چهار بيت را بجای خود خواهيم آورد.

۲- ص ۳۹ چاپ اروپا.

۳- ص ۲۶۹

۱- گشتاسپ نامه

بیلخ رفتن لهر اسپ و بر تخت نشستن گشتاسپ

چو گشتاسپ را داد لهر اسپ تخت	فرود آمد از تخت و بر بست رخت
بیلخ گزین شد بدان ^۱ نوبهار	که یزدان پرستان بدان ^۲ روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان	که مر کعبه را ^۳ تازیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست	فرود آمد آنجا و هیکل بست ^۴
ببست آن در بافرین خانه را	نہشت اندر آن خانه بیگانه را ^۵
بپوشید جامه پرستش پلاس	خدا ^۶ را برین گونه باید سپاس
بیفکند یاره فروهشت موی	سوی داور داد گر کرد روی

۱- بجز «د»: بر آن.

۲- «د»: در آن.

۳- بجز «د»: مکه را.

۴- «د»: بنشست بست.

۵- «د»: نہشت اندرون خویش و بیگانه را؛ و در چاپ طهران و «F» بیت بصورت

ذیلست :

پرستش همی کرد درخ بر زمین

نشست اندر آن خانه بافرین

۶- متن از «F» است. نسخ دیگر: خرد.

همی بود سی سال پیشش بیای
 نیایش همی کرد خورشید را
 ۱۰ چو گشتاسپ بر شد بتخت پدر
 بسر بر نهاد آن پدر داده تاج
 منم گفت یزدان پرستنده شاه
 بدان داد ما را کلاه بزرگ
 سوی راه یزدان بیازیم چنگ
 ۱۵ چو آیین شاهان بجای آوریم
 یکی داد گسترد کز داد اوی
 پس از دختر نامور قیصر
 کتایونش خواندی گرانمایه شاه
 یکی نامور فرخ اسفندیار
 ۲۰ پشتون دگر گرد شمشیر زن
 چو گیتی بر آن شاه نوراست شد
 گزیتش بدادند شاهان همه
 مگر شاه ارجاسپ توران خدای
 گزیتش نپذیرفت و نشنید پند
 ۲۵ ازو بستدی نیز هر سال باز

بدینسان پرستید باید خدای^۱
 چنانچون که بد راه جمشید را^۲
 که فر پدر داشت و بخت پدر
 که زینده باشد بازاده تاج
 مرا ایزد پاک داد این کلاه
 که بیرون کنیم از رومه میش گرگ
 بر آزاده گیتی نداریم تنگ
 بدان را بدین خدای آوریم
 ابا گرگ میش آب خوردی بجوی
 که ناهید بد نام آن دخترا
 دو فرزندش^۳ آمد چو تابنده ماه
 شه کار زاری نبرده سوار
 شه نامبردار لشکر شکن
 فریدون دیگر همی خواست شد
 پیشش^۴ دل نیک خواهان همه
 که دیوان بدندی پیشش بیای
 اگر پند نشنید ازو دید پند
 چرا داد باید به هامال باز

پیدا شدن زردشت و پذیرفتن گشتاسپ دین او

درختی پدید آمد اندر زمین

چو یکچند گاهی بر آمد برین

۱- بسان پرستندگان بر بیای.

۲- متن بروخیم: فرزندی.

۱- «د»: همی بود سی سال پیش خدای.

۲- «د»: چو آیین بدی دین جمشید را.

۴- «p» و «f»: بیستش؛ «د»: بیستش.

ازایوان گشتاسپ تا^۱ پیش کاخ
 همه برگ اوپند و بارش خرد
 خجسته پی و نام او زردهشت
 شاه جهان گفت پیغمبرم
 یکی مجمر آتش بیاورد باز
 جهان آفرین گفت پذیر دین^۴
 که بی خاک و آتش بر آورده ام
 نگر تا تواند چنین کرد کس
 گراید و نکه دانی که من کردم این
 ز گوینده پذیر به دین اوی
 نگر تاچه گوید بر آن کار کن
 پیاموز آیین و دین^۸ بهی
 چو بشنید ازو شاه مه^۹ دین به
 نبرده برادرش فرخ زریر
 پدرش آن شه پیر گشته ببلخ

درختی گشن بیخ و بسیار شاخ^۲
 کسی کز چنو^۳ بر خورد کی مرد
 که آهرمن بد کنش را بکشت
 ترا سوی یزدان همی رهبرم^{۳۰}
 بگفت از بهشت آوریدم فراز
 نگه کن درین^۵ آسمان و زمین
 نگه کن بدو تاش چون کرده ام
 مگر من که هستم جهاندار و بس^۶
 مرا خواند باید جهان آفرین^{۳۵}
 پیاموز ازو راه^۷ و آیین اوی
 خرد بر گزین این جهان خوار کن
 که بی دین نه خوبست شاهنشهی
 بپذرفت ازو دین و آیین به
 کجا ژنده پیل آوریدی بزیر^{۴۰}
 که گیتی بدلش اندرون بود تلخ

۲- «د»: درخت قوی بود با بیخ و شاخ.

۱- «د»: ... در.

۳- بجز «p» و «F»: کوچنان؛ «د»: چنین.

۴- «p»: جهاندار گوید که پذیر دین؛ نسخ دیگر بجز «د»: ... این.

۵- بجز «د»: در این.

۶- «د»: بجز من که هستم خداوند و بس.

۸- «p» و «F»: آیین و دین.

۷- «د»: پیاموز آن رسم و.

۹- بجز «د»: به.

سران بزرگی از همه کشوران
 همه سوی شاه زمین آمدند
 پدید آمد آن فره ایزدی
 ره بت پرستی پراکنده شد
 ۴۵ پر از نور مینو بشد^۴ دخمه‌ها
 پس آزاده گشتاسپ بر شد بگاه
 پراگند گرد جهان موبدان
 نخست آذر مهر برزین نهاد
 ۵۰ یکی سرو آزاده را زردهشت^۶
 نبشتش بر آن^۷ زاد سرو سهی
 گوا کرد هر سرو آزاد را
 چو چندی بر آمد برین سالیان
 چنان گشت آزاد سرو بلند
 ۵۵ چو بالا بر آورد و^{۱۰} بسیار شاخ

پزشکان دانا و گند آوران^۱
 بهشتند کثری^۲ بدین آمدند
 رفت از دل بدسکالان بدی
 بیزدان پرستی بر آکنده شد^۳
 وز آلودگی پاک شد تخمه‌ها
 فرستاد هر سوی کشور^۵ سپاه
 نهاد از بر آذران گنبدان
 بکشور نگر تاجه آیین نهاد
 پیش در آذر اندر بکشت
 که پذیرفت گشتاسپ دین بهی
 چنین گستراند خرد^۸ داد را
 سر سرو بگذشت از آسمان^۹
 که بر گرد او برنگشتی کمند
 بکرد از بر او یکی خوب کاخ^{۱۱}

۱- «د»: سران و بزرگان هر کشوری حکیمان و داننده هر مهتری؛

«p»: سران و بزرگان و دانشوران...

۲- بجز «د»: بیستند کشتی. ۳- بیت از «د» و «p» و چاپ تهران است.

۴- بجز «د»: ایزد بین.

۵- متن بروخیم: هر سو بکشور.

۶- «p»، «F»: بود از بهشت. ۷- «د»: بدان. ۸- «p»، «F»: خدا.

۹- «p»، «F»: بیالید سروسهی همچنان؛ متن بروخیم بمناسبت ضبط فرهنگها ذیل

لفت ستبر چنین است: بهد سرلاو بالاستبرش میان. (متن ما از «د» است).

۱۰- «د»: بالای او گشت. ۱۱- «د»: پی افکنندش آنجا یکی خوب کاخ.

چهل رش بیالا و پهنا چهل
 چوایوان بر آوردش از زر^۱ پاک
 برو بر نگارید جمشید را
 فریدون نگارید با^۲ گاوسار
 همه مهترانرا بدانجا نگاشت
 چونیکو شد آن نامور کاخ و در^۴
 بگردش یکی باره کرد^۶ آهنین
 فرستاد هر سوی کشور پیام
 زمینو^۸ فرستاد زی من خدای
 کنون جمله این پند من بشنوید
 بگیرید یکسر ره زردهشت
 ببرز^{۱۱} و فر شاه ایرانیان
 بآیین پیشینگان منگرید
 سوی گنبد آذر آرید روی

نکرد از بنه اندرو آب و گل
 زمینش همه سیم و عنبرش خاک^۱
 پرستنده ماه و خورشید را
 بر آنجا نگارنده خوب کار^۲
 نگر تا چنان کامکاری که داشت^{۶۰}
 برایوانها در نشانده گهر^۵
 نشست اندرو کرد شاه^۷ زمین
 که چون سرو کشر بگیتی کدام
 مرا گفت ازیدر بمینو گرای^۹
 پیاده سوی سرو کشر روید^{۶۵}
 بسوی بت چین بر آرید پشت^{۱۰}
 ببندید کشتی همه بر میان
 بدین سایه سرو بن بغنویید^{۱۲}
 بفرمان پیغمبر راست گوی^{۱۳}

۱-«د»: زمینش همه سیم و عنبر و مشک خاک.

۲-«د»: بفرمود کردن بر آنجا نگار.

۳-«د»: بدیوارها بر نهادش کمر.

۴-«د»: شهریار.

۵-«د»: ... از اینجا...: متن بروخیم...: ... از اینجا...: «F»: از اینجا... بر آی.

۶-«د»: بنام.

۷-«د»: همانند رشت.

۸-«p» «F»: بگروید.

۹-«د»: بیزدان و پیغمبر راهجوی.

۱۰-«د»: اباگرزه.

۱۱-«د»: کاخ زر.

۱۲-«د»: باره.

۱۳-«د»: رسولی.

۷۰ پراگند گفتارش اندر جهان
همه تاجداران بفرمان اوی
پرستش کده گشت ازیشان بهشت
بهشتیش خوان ار ندانی همی
چراکش نخوانی نهال بهشت

سوی نامداران و سوی مهان
سوی سرو کشور نهادند روی^۱
بیست اندرو دیو را زردهشت
چرا سرو کشرش خوانی همی
که چون سرو کشر بگیتی که کشت

نپذیرفتن گشتاسب باژ ایران به ارجاسپ را

۷۵ چو چندی برآمد برین روزگار
بشاه جهان گفت زردشت پیر
که تر باژ بدهی بسالار چین
نباشم برین نیز همداستان
بترکان ندادست^۵ کس باژ و ساو
۸۰ بپذرفت گشتاسب گفتا که نیز^۷
پس آگاه شد نر^۸ دیوی ازین
بدو گفت کای شهریار جهان

خجسته شد آن اختر شهریار^۲
که در دین ما این نباشد هژیر
نه اندر خور دین ما باشد این^۳
که شاهان ما از گه^۴ باستان
بایران نباشان همه توش و تاو^۶
نفرمایمش دادن از باژ چیز^۸
هم اندر زمان شد بر^۹ شاه چین
جهاندار یکسر کهان و^{۱۰} مهان

۱- «د»: همه نامدارانش ... سوی سرو کشتش ...

۲- «p» «F»: بشد نزدش آن پیر آموزگار؛ «د»: خجسته نبود اختر ...

۳- بجز «د»: آید بآیین و دین.

۵- «د»: ندادند .

۶- «د»: که او گشت بی دین و بی زور و تاو؛ «p»: که بودند بی دین و بی روز و تاو.

۷- «د»: پذیرفت ... گفتار پیر . ۸- «د»: که از ما نباشد کسی باژ گیر؛ «p»: ...

این باژ و چیز .

۹- بجز «د»: سوی . ۱۰- بجز «د»: جهان یکسر کهتران .

بجای آوریدند پیمان تو^۱
 مگر پور لهر اسپ گشت اسپ شاه
 ابا اینهمه دین دیگر نهاد
 بکرد آشکارا همه دشمنی
 مراد هزاران سوارست بیش
 بدان تاشوی^۲ از پس کار اوی
 چو ارجاسپ بشنید گفتار دیو
 از اندوه او سست و بیمار شد
 پس آنکه همه موبدانرا^۳ بخواند
 بدانید گفتا کز ایران زمین^۴
 یکی مرد پیش آمدش سرسری^۵
 همی گوید از آسمان آمدم
 خداوند را دیدم اندر بهشت

نتابید سرکس ز فرمان تو^۶
 که آرد همی سوی ترکان سپاه^۷
 ره بت پرستی ز پس بر نهاد^۸
 ابا چون توشه کرد آهرمنی
 همه گر بخواهی بیمارمت پیش
 نگر تانترسی زیپکار اوی
 فرود آمد از گاه ترکان خدیو
 ز شاه جهان پر ز تیمار شد^۹
 شنیده سخن پیش ایشان براند
 بشد فره ایزد و پاک^{۱۰} دین^{۱۱}
 در ایران^{۱۲} بدعوی^{۱۳} پیغمبری
 ز نزد خدای جهان آمدم
 مرا این زند و استا همه او نوشت^{۱۴}

۱- بجز «د» : بجا آوریدند فرمان تو.

۲- متن بروخیم : نیاید کسی پیش پیکان تو؛ «F» «p» : نتابد کسی سر ز پیمان تو.

متن ما از «د» است.

۳- بیت از «F» و «P» است و در «د» نیز با اختلاف در قافیه آمده است بجای نهاد (نهند).

۴- بجز «د» : بیاتا شویم. ۵- «د» : نگهبان لشکرش را بر.

۶- «p» و «F» : که گشت اسپ گشتست ز آئین و دین.

۷- «p» : بشد دانش و فره پاک ازین؛ «د» : بشد دانش و فره و پاک دین.

۸- «د» : یکی پیر آمد بدین آوری.

۹- بجز «د» : بایران.

بدوزخ درون دیدم آهرمنا
 پس آنکه خداوند از بهر دین
 سر نامداران ایران سپاه
 که گشتاسپ خوانندش^۱ ایرانیان
 ۱۰۰ پدروان که بود از دلیران اوی
 برادرش نیز آن سوار دلیر
 همه پیش او دین پژوه آمدند
 گرفتند از و سر بسر دین اوی
 نشست اندر ایران به پیغمبری
 ۱۰۵ یکی سرو فرمود کشتن بدست
 یکی مجمر آتش یکی نامه را
 بگفته که این زند و استا بود
 یکی نامه باید نوشتن کنون
 بپایش دادن بسی خواسته

نیارستمش گشت پیرامنا
 فرستاد نزدیک شاه زمین^۱
 گرانمایه فرزند لهراسپ شاه
 بزناار بستست اکنون^۲ میان
 چشموان که بود از دلیران اوی^۳
 سپهدار ایران که نامش زریر
 وزان پیر جسادو ستوه آمدند
 جهان پر شد از راهو آیین اوی
 به کاری چنان یافه و سرسری
 وزان دین او رای پیشین بست
 نموده مر آن شاه خودکامه را
 بدان آتش آیین نستا بود^۴
 سوی آن زده سر زفرمان برون
 که نیکو بود داده ناخواسته

۱ - «د»: بایران فرستاد ... ازو دین پذیرفت شاه زمین .

۲ - متن بروخیم : خوانند .

۳ - متن بروخیم : بستش یکی کشتی او؛ «p»: ... کشتی اندر؛ «F»: کشتی بر؛
 (متن ما از «د» است) .

۴ - بیت از «p» و «F» است و «د» همین

بیت را با اندك تغییری چنین آورده است:

حشم آنچه بود از دلیران اوی

برون آنکه بود از دلیران اوی

۵ - سه بیت اخیر از «د» است.

و در «P» همین سه بیت با اندك اختلافی در مصراع دوم بیت اول و تمام بیت سوم آمده است و

موارد اختلاف چنین است:

بدین آوری راه پیشین ... - بگوید که این ... - بدین آتش تیز و ستا بود .

مر اورا بگفتن کزین راه زشت
 مر آن پیر ناپاک را دور کن
 گرایدونکه بپذیرد او پند ما
 ورا ایدونکه نپذیرد از ما سخن
 سپاه پراکنده باز آوریم
 بایران شویم از پی کار اوی
 برانیم از پیش و خوارش کنیم
 بگرد و بترس از خدای بهشت ۱۱۰
 بر آیین ما بریکی سور کن
 نساید همی پای^۱ او بند ما
 کند تازه آیین کین کهن^۲
 یکی خوب لشکر فراز آوریم
 نمایم در کشور آثار^۳ اوی ۱۱۵
 ببندیم و زننه بدارش^۴ کنیم

نامه نوشتن ارجاسپ گشتاسپ را

بر این ایستادند گردان چین
 یکی نام او بیدرفش بزرگ
 دگر جادوی نام او نام خواست^۵
 یکی نامه بنوشت خوب و هژیر
 نخستین^۶ بنام خدای جهان
 نبشتم من این نامه شاهوار
 سوی گرد گشتاسپ شاه زمین
 گزین و مهین پور اهراسپ شاه
 از ارجاسپ سالار گردان چین
 دوتن نیز^۷ کردند از ایشان گزین
 گوی پیر جادوستیهنده گرگ^۸
 که هر گزدلش جز تباهی نخواست
 سوی نامور خسرو دین پذیر ۱۲۰
 شناسنده آشکار و نهان
 چنانچون بود در خور شهریار
 سزاوار گاه آن کی بافرین
 خداوند کیهان^۹ نگهدار گاه
 سوار جهانگیر و گرد گزین ۱۲۵

۱- «د»: سرو پای. ۲- «د»: کند سوی ما روی تازه کهن.
 ۳- بجز «C»: نترسیم از آزار و پیکار. ۴- «د»: فرازش. ۵- «د»: پیر.
 ۶- «P» «د»: گوی پیر جادوی سینه سترگ، «F»: گوی پیر جا دوستون سترگ.
 ۷- «د»: بند خواست. ۸- «د»: نوشته. ۹- بجز «د»: گیتی.

نشست اندر آن نامه خسروی
 که ای نامور شهریار^۲ جهان
 سرت سبز باد و تن و جان درست
 شنیدم که راهی گرفتی تباه
 ۱۳۰ بیامد یکی پیر مردم فریب
 سخن گفت از دوزخ و از بهشت
 تو اورا^۵ پذیرفتی و دینش را
 بیفکندی آیین شاهان خویش
 تبه کردی آن پهلوی کیش را
 ۱۳۵ تو فرزند آنی که فرخنده شاه
 ترا بر گزید از گزینان خویش
 چنان همچو کیخسرو کینه جوی
 بزرگی و شاهی و فرخندگی
 درفشان و پیالان آراسته
 ۱۴۰ همه بودت ای نامور شهریار

یکی آفرین بر خط پهلوی^۱
 فروزنده تاج^۳ شاهنشهان
 مبادت کیانی کمر گاه سست
 بخود روز روشن بکردی سیاه
 ترا دل پر از بیم کرد و نهیب
 بدلت اندرون تخم زفتی بکشت^۴
 بیاراستی راه و آیینش را
 بزرگان گیتی که بودند پیش
 چرا ننگریدی پس و پیش را
 بدو داد تاج از میان سپاه^۶
 ز جمشیدیان مرترا داشت پیش
 ترا بیش بود از کیان آبروی
 توانائی و فرو و زیندگی
 بسی لشکرو گنج پر خواسته^۷
 همه مهتران مرترا دوستدار

۱- متن بروخیم : نکو ... پیغوی ؛ «P» : نکو آفرینی خط پیغوی.
(متن «از» «د» است).

۲- بجز «د» : پور شاه. ۳- بجز «د» : تخت. ۴- «د» : هیچ شاهی نهشت.

۵- «د» : تو راهش. ۶- «د» : دو بیت قبل از این بیت را ندارد و پس از این بیت بیت

ذیل را افزوده است :

نگاریدی از آسمان و زمین

برو چهره اورمزد مهین

که با اندک اختلافی در «P» و «F» نیز هست چنین :

نگارنده آسمان و زمین

بر آورنده اورمزد مهین

۷- «د» : بسی لشکرو خواسته.

همه تافتی^۱ بر جهان یکسره
 ز گیتی ترا داد شاهی^۲ خدای
 نکردی خدای جهان را سپاس
 از آن پس که ایزد ترا شاه کرد
 چو آگاهی از تو^۳ سوی من رسید
 نوشتم من این^۴ نامه دوست وار
 چو نامه بخوانی سرو تن بشوی
 مر آن بند را^۵ از میان باز کن^۶
 میفکن تو آیین شاهان خویش
 اراید و نکه پذیری این نیک پند
 زمین کشانی و ترکان و چین
 ترا^۷ بخشم این بی کران گنجها
 نکو رنگ اسبان باسیم و زر
 غلامان فرستمت با خواسته
 و اراید و نکه پذیری این پند من

چو اردی بهشت آفتاب از بره
 بسی مهتران پیش تو بر پیای^۸
 نبود بدین پروری ره شناس^۹
 یکی پیر جادوت بیراه کرد
 بروز سپیدم ستاره بدید^{۱۰}
 که هم دوست بودمت^{۱۱} هم نیک یار
 فریبنده را نیز^{۱۲} منمای روی
 بشادی می روشن آغاز کن^{۱۳}
 بزرگان گیتی که بودند پیش^{۱۴}
 ز ترکان بجات نیاید گزند^{۱۵}
 ترا باشد آن همچو ایران زمین
 که آورده ام گرد بارنجها^{۱۶}
 به استامها^{۱۷} دز نشانده گهر
 نگاران با جعد آراسته
 بسایی گران آهین بند من^{۱۸} ۱۵۵

۱- «د»: همی تابی اندر.

۲- «د» «P» «F»: برگزیده. ۳- بجز «د»: مهانت همه پیش بوده پیای.

۴- «د»: نداری... بدینسان نخواهی شدن حق شناس.

۵- بجز «د»: این. ۶- «C»: پدید. ۷- بجز «د»: یکی.

۸- «د»: بودیم. ۹- «د»: هیچ. ۱۰- متن بروخیم: بندها.

۱۱- «د»: برگشای. ۱۲- «د»: اندر فزای. ۱۳- این بیت در «د» نیست.

۱۴- بجز «د»: بتو. ۱۵- «د»: که حاصل به کردم به بس رنجها. ۱۶- «د»: همان

۱۷- «د»: بیایست رسد آهین بند من. ۱۸- تاجها.

گراین گفت من سربسر بشنوی
 بیاری بسوزی ورا پیش خویش
 گر آهرمنست اوونا سازگار
 همه موبدان وردان را بخوان
 بفرمای تا پیش ایشان دیر
 بزدشت گوید که اینرا جواب
 بیاور تو حجت بر این دین خویش
 چو برهان بینم بدو بگروم
 بجیزی که گوید بپشت دروغ
 ز من بشنو این راست نیکو سخن
 نگر تا نداری ورا راست گوی
 بجز زرق چیزی ندارد بمشت
 نگویش همی زنده بردار کن
 فرستاد گانرا بره کرد زود
 بهمراهشان کرد سیصد سوار
 بفرمودشان گفت بخرد بویید
 چواورا ببینید بر تخت و گاه
 بر آیین شاهان نمازش برید
 چو هر دو نشینید در پیش اوی
 بگویید پیغام فرخش را
 چو پاسخش را سربسر بشنویید

بدان پیر بادین بدنگروی ۱۷۰
 دگر باره تازه کنی کیش خویش
 بدستور گویش ورا پیشم آر
 بآیین ایشان بیارای خوان
 بخواندمر این نامه دلپذیر

بهارجاسپ بنویس همدر شتاب ۱۷۵
 که تا من کشم روی از کین خویش
 و گر بیهده باشد آن نشنوم
 نگر تا نگیرد دلت زان فروغ
 تو بر پادشا پادشاهی مکن
 که اینرا بینم همی آب روی ۱۸۰
 بس است اینکه گوید منم زردهشت
 مگویش از آن نیز با کس سخن
 شتابید گفتا بمانند دود
 همه جنگجویان خنجر گذار

بایوان او باهم اندر شوید^۱ ۱۸۵
 کنید آن زمان خویشتن رادو تاه
 پیش و پس تخت او منگرید
 سوی تاج دارنده^۲ دارید روی
 ازو گوش دارید پاسخش را
 زمین را ببوسید و بیرون شوید ۱۹۰

۱- «د» این بیت و دو بیت بعد را ندارد.

۲- بجز «د» : تا بنده.

شد از پیش او کینه‌ور بیدرفش
 ابایار او خیره سر «نام خواست»
 چو از شهر توران ببلخ آمدند
 پیاده برفتند تا پیش اوی
 ۱۹۵ چو رویش بدیدند بر گاه بر
 نیایش نمودند چون بندگان
 بدادندش آن نامه خسروی
 چو شاه جهان نامه را باز کرد
 بخواند آن گرانمایه^۴ جاماسپ را
 ۲۰۰ گزینان ایران و اسپهبدان
 بخواند آن زمان چاکری^۵ پیش خویش
 پیمبرش را خواند و موبدش را
 وزیر سپهبد برادرش بود
 جهان پهلوان بود^۷ آن روزگار
 ۲۰۵ پناه جهان بود و پشت سپاه
 جهان از بدان ویژه او داشتی

سوی بلخ بامی کشیدش درفش
 کز و بفکند آنکه او نام خواست
 بدرگاه او بر پیاده شدند
 بدان آستانه نهادند روی
 چو خورشید تابنده^۱ بر ماه بر
 به پیش کی آن^۲ شاه فرخندگان
 نوشته بر او آن خط پیغوی^۳
 بر آشفست و پیچیدن آغاز کرد
 کجا رهنمون بود گشتاسپ را
 مهران جهان دیده و موبدان
 بیاورد استا و بنهاد پیش^۶
 وزیر گزیده سپهبدش را
 که سالار گردان لشکرش بود
 که کودک بُد اسفندیار سوار
 سپهدار لشکر نگهدار شاه^۸
 برزم اندرون نیزه او داشتی

۱- بجز «د»: بود از. ۲- بجز «P» «F»: کیان.

۳- «F»: بر خط... «د»: ... پهلوی.

۴- «د»: آن زمان پیر؛ متن بروخیم: آن زمان زود. (متن ما از «P» و «F» است).

۵- بجز «د»: آن همه موبدان. ۶- «د»: که استا وزند آوریدند پیش.

۷- بجز «د»: بودش. ۸- بجز «د»:

پناه جهان بود و پشت سوار

سپهدار لشکر نگهبان کار

چنین گفت گشتاسپ بامهتران
 که ارجاسپ سالارترکان و چین
 بدیشان نمود آن سخنهای زشت
 چه بینید گفتا بدین اندرون
 چه ناخوش بود دوستی با کسی
 من از تخمۀ ایرجم^۴ پاک زاد
 چگونه بود در میان آشتی
 کسی کش بودرای نیکو^۵ بسی

بزرگان ایران و گند آوران^۱
 یکی نامه کردستی من چنین
 که نزدیک او^۲ شاه توران نوشت
 چه گوید و فرجام این کار^۳ چون^{۲۱۰}
 که مایه ندارد ز دانش بسی
 وی از تخمۀ تور جادو نژاد
 ولیکن مرا بود پنداشتی
 سخن گفت بایدش با هر کسی

پاسخ دادن زیر ارجاسپ را

هم آنکه چو گفت این سخن شهریار
 کشیدند شمشیر و گفتند اگر
 که نپسندد او را بیغمبری^۶
 نیاید بدرگاه فرخنده شاه
 نگیرد ازو راه و دین بهی
 بشمشیر جان از تنش برکنیم
 سپهدار کش نام بودی زیر^۸

زیر سپهدار و اسفندیار^{۲۱۵}
 کسی باشد اندر جهان سربسر
 سر اندر نیارد به فرمانبری
 نبندد میان پیش زیبنده گاه
 نگرده مرین دین به راهی^۷
 سرش را بدار برین برکنیم^{۲۲۰}
 نبرده سواری دمنده چو شیر^۹

۱- «P» «F» «د»:

جهاندار گفت آنکه با زیر که فرخنده جاماسب پیر (شیر) دلیر.

۲- «د»: کهزی او کجا.

۳- «د» «F»: بگوئید کاینرا سر انجام.

۴- بجز «د»: ایرج.

۵- «C»: نام نیکو؛ «F»: راه نیکو؛ «د»: نام و مانند.

۶- «د»: اینرا بدین آوری.

۷- بجز «د»: مرا این دین بهرا نباشد رهی.

۸- جز «د»: سپهدار ایران که نامش زیر.

۹- «C»: نبرده دلیری چو درنده

شیر؛ «P» «F»: نبرده سواری دمنده چو شیر. (متن از «د» است).

بشاه جهان گفت کای نامدار
 که پاسخ کنم جادوارجاسپ را
 هلا گفت برخیز^۱ و پاسخش کن
 ۲۲۵ وزیر و گرانمایه اسفندیار
 ز پیشش برفتند هر سه بهم
 نوشتند نامه بهارجاسپ زشت
 وزیر سپید گرفتش بدست
 سوی شاه برد و بروبر بخواند^۲
 ۲۳۰ زدانا سپید وزیر سوار
 بیست و نوشت از برش نام خویش
 بگیرد گفتا بر او برید
 اگر نیستی اندر استا و زند
 ازین حوایب بیدارتان کردم
 ۲۳۵ بدان تا بدانستی آن نابکار
 بینداخت نامه بگفتا گرید
 بگوید هوش فراز آمدست
 زده باد گردنت و خسته میان^۳

چو دستور باشد مرا شهریار
 پسند آمد این شاه گشتاسپ را
 نکال تگینان خلخش کن^۴
 چو جاماسب دستور فرخنده کار^۵
 شده رخ پرازچین^۶ و دلها دژم
 هماندر خور آن کجاو نوشت
 چنان هم گشاده بردش نه بست^۷
 جهاندار گشتاسپ خیره بماند
 ز جاماسب و ازپورش اسفندیار
 فرستاد گانرا بخواندند پیش
 مگرزین سپس راه من نسپرید
 فرستاده را زینهار از گزند
 همه زنده بردارتان کردم
 که گردن نیازد ابا شهریار
 مرا این را^۸ سوی ترک جادو برید
 بخون و بخاکت نیاز آمدست
 بخاک اندرون ریخته استخوان

۲- «د»: پاسخ سخنهای فرخش کن .

۴- «د»: دل پرازخون.

۶- «د»: سوی شاه بنشست و بروی

۸- بجز «د» «F»

۱- «P» «F»: رو زود.

۳- «د»: این بیت را ندارد.

۵- «د»: چو نامه... ببرد و نشست .

۷- بجز «P» «F» «د»: همین را.

بخواند.

«F»: روان.

به دی ماه^۱ اراید و نکه خواهد خدای
 بتوران زمین اندر آرم سپاه
 بروشم برزم^۲ آهنینه قباى
 کنم کشور گر گساران تباہ ۲۴۰

باز گشتن فرستادگان از جاسپ با پاسخ گشتاسب

سخن چون بسر برد شاه زمین
 سپردش بدو گفت بردار شان
 فرستادگان سپهدار چین
 برفتند هر دو شده خاکسار
 از ایران فرخ به خلخ شدند
 چو از دور دیدند ایوان شاه
 فرود آمدند از چمنده ستور
 پیاده برفتند تا پیش اوی
 بدادند پس^۶ نامه شهریار
 بفرمود خواندن دبیرانش را
 دبیرانش را گفت نامه نخست
 دبیرش سر آن نامه را برگشاد
 سپهدش را خواند و کرد آفرین^۳
 از ایران و این مرز^۴ بگذارشان
 ز پیش جهاندار شاه زمین
 جهاندارشان رانده و کرده خوار
 ولیکن به خلخ نه فرخ شدند ۲۴۵
 زده بر سرش بر درفش سیاه
 شکسته دل و چشمها گشته کور
 سیه پا کشان جامه و^۵ زرد روی
 بپاسخ نوشته زیر سوار^۷
 ز توران جوانان و پیرانش را ۲۵۰
 سراسر بخوانید بر من درست
 بخواندش بر آن شاه پیغو نژاد

۱- «د»: درین ماه. ۲- بجز «د» «P» «F»: بزرگه. ۳- «د»: سه کس را

بخواندند با اسب کین؛ «P» «F»: سیه پیل را خواند و گردان چین. ۴- «د» «P»: زمین نیز.

۵- بجز «د»: سیه شان روان و شده. ۶ بجز «د»: بدادندش آن.

۷- این بیت و بیت بعد از «P» و «F» است. و «د» بیت اول را دارد اما بیت

دوم بعات افتادگی برخی از صفحات نسخه معلوم نیست وجود داشته است یا خیر

بدین معنی که دنبال این بیت تا بیت ۳۸۶ مع الاسف از آن نسخه نفیس ساقط است.

نوشته در آن نامه شهریار
 رسید آن نوشته فرو مایه وار
 ۲۵۵ شنیدیم ما آن^۲ سخنها کجا
 نه بنوشتنی^۳ بد نه بنمودنی
 چنین گفته بودی تو تا چند گاه^۵
 نه دو ماه باید همی نه چهار
 تو بر خویشتن بر میفرای رنج
 ۲۶۰ بیاریم گزردان هزاران هزار
 همه ایرجی زاده پهلوی
 همه شاه چهر و همه ماه روی
 همه از در پادشاهی و گاه
 همه نیزه داران و شمشیر زن
 ۲۶۵ همه نیزه بردست و باره بزین
 همه دین پذیر و همه هوشیار

سر آهنگ مردان^۱ نبرده سوار
 که بنوشته بودی بر شهریار
 نبود تو من گفتنش را سزا
 نه بر خواندنی بد نه اشنودنی^۴
 سوی کشور خرم آرم سپاه
 که ما خود بیاریم شیران کار
 که ما خود گشادیم^۶ درهای گنج
 همه کار دیده همه نامدار
 نه افراسیابی و نه پیغوی
 همه راست بالا همه راست گوی
 همه از در گنج و تاج و سپاه
 همه لشکر آرای و لشکر شکن
 نبشته همه نام من بر تگین
 همه از در یاره و گوشوار

۱ - «P» «F» : ایران و چهار بیت ذیل را افزوده اند:

نگهدار گیتی سزاوار گاه	پس شاه لهراسب گشتاسب شاه
مهانش همه پیش کرده بپای	پیمبر فرستاد زی من (او) خدای
[F] .. بار جاسپ ترکان پلید سترگ	همی گویدت ای پلید سترگ
کجا پیکرت (پیکرش) پیکر شیرو گزگ	
رسیده بدل کژی و گمرهی	زده سر ز آیین و دین بهی

۲ - بجز «P» «F» : شنیدم و دیدم.

۳ - «C» : نه بشنیدنی . ۴ - «C» : نه افکندنی و نه پوشیدنی .

۵ - «P» : ماه . ۶ - بجز «P» «F» : گشاییم .

چودانند کم کوس برپیل بست^۱
 جهانشان نه فرسوده ازرنج و آزار
 چو جوشن بپوشند روز نبرد
 بزین اندرون گشته چون کوه سخت
 ازایشان دو گرد گزیده سوار
 چوایشان بپوشند از آهن قبا
 چو بر گردن آرند کوبنده گرز
 چوایشان بیایند^۵ پیش سپاه
 بخورشید مانند باتاج و تخت
 چنینم گوانند و اسپهبدان
 تو جیحون مینبار هر گز بمشك
 بروز نبرد از بخواهد خدای
 چو سالار از اینگونه نامه بخواند
 سپهبدش را گفت فردا بگاه
 تگینان لشکر گزینان چین

سماسب ایشان کند کوه پست^۲
 همه شیر گیر و همه رزم ساز
 ز چرخ برین بگذرانند گرد
 کند تیغشان کوهر^۳ را تخت لخت ۲۷۰
 زیر سپهدار و اسفندیار
 بخور شید و ماه اندر آرند پای
 همی تابد از گرزشان^۴ فرو برز
 ترا کرد باید بایشان نگاه
 هدی تابد از چهرشان^۵ فرو بخت ۲۷۵
 گزیده پسندیده ام موبدان^۶
 که من^۷ بر گشایم در گنج خشك
 برزم اندر آرم سرت زیر پای
 فرود آمد از تخت و خیره بماند
 بخوان از همه پادشاهی سپاه ۲۸۰
 برفتند هر سو بتوران زمین^۸

۱- بست بجای «بسته» آمده. و در یک نسخه چاپ اربس: چوما کوس برپیل خواهیم بست
 و در نسخه دوم «سماسبها مان» ضبط شده است.

۲- بیت از «C» و چاپ تهران است.

۳- بجز «P» «F»: سر کوه از ایشان شده.

۴- بجز «P» «F»: فرجامشان.

۵- بجز «P» «F»: بایستند.

۶- بجز «P» «F»: ستوده پسندیده و موبدان.

۷- «P» «F»: خود. و چاپ تهران بعد از این بیت دو بیت ذیل را درج کرده است:

و گر باد گرزم بهامون رسد

بجیحون درون پیل گریان شود

۸- «P» و «F» بیستی افزون دارند چنین:

همه پاك خواندند لشکرش را

سر مرزداران کشورش را

برادر بد اورا دو آهرمانان
 بدادند شان کوس و پیل و درفش
 بدیشان ببخشید سیصد هزار
 ۲۸۵ در گنج بگشاد و روزی بداد
 سبک خواند کهرم برادرش را
 به اندیرمان داد دست دگر
 یکی ترک بدنام او گر گسار
 سپه را بدو داد اسپهبدی
 ۲۹۰ ز آهرمن بدکش بد بتر
 شب و روز کارش بدی سوختن
 برادرش را آنکه بد بیدرفش
 یکی نام بودش خشاش دلیر
 سپه دیده بان کردش و پیشرو
 ۲۹۵ یکی ترک بد نام او هوش دیو
 نگهدار گفتا تو پشت سپاه
 هم آنجا که بینیش برجای کش
 دگر بود ترک کی و نامش تبه
 بدینسان همی رفت با تیز خشم

یکی کهرم و دیگر اندیرمان
 بیاراسته سرخ و زرد و بنفش
 گوان گزیده نبرده سوار
 بزد نای رویین بنه برنهاد
 بدوداد يك دست لشکرش را
 خود اندر میانه بیستش کمر^۱
 گذشته برو بر بسی روزگار
 تو گفتی نداند همی جز بدی^۲
 بچنگ اندرون بدسلاحش تبر
 همان نام بادا فرهی توختن
 بدادش یکی گرگ پیکردرفش
 پیاده برفتی بر نره شیر
 درفشش کشیدند و شد پیش گو
 بساقه فرستاد ترکان خدیو
 گر ازما کسی باز گردد زراه،
 نگر تا بداری بدین کارهش^۳
 بدو گفت می دار قلب سپه
 پراز خون شده^۴ دل، پراز آب چشم

۱- بیت در «P» اینطور ضبط است:

دگر دست دادش به اندیرمان

۲- دو بیت بعد از «C» و چاپ تهران است.

۳- بیت از «C» است.

۴- بجز «P»: بدش.

خود آنکه با استاد اندر میان

همی کرد غارت همی سوخت کاخ
در آورد لشکر به ایران زمین

گرد آوردن گشتاسپ لشکر خود را

چو آگاهی آمد به گشتاسپ شاه
بیار است و جنبید^۳ از جای خویش
سپیدش را گفت فردا پگاه
سوی مرزدارانش نامه نوشت
بیایید یکسر^۶ بدرگاه من
چونامه سوی مرزداران^۸ رسید
سپاهی بیامد بدرگاه شاه
ز بهر جهاندار شاه کیان
بدرگاه خسرو نهادند روی
نیامد برین بر بسی روزگار
فراز آمده بود مرشاه را
بلشکر که آمد سپه را بدید
از آن شادمان گشت فرخنده شاه
دگر روز گشتاسپ با موبدان

درختان همی کند با^۱ بیخ و شاخ^{۳۰۰}
شه کافر، آن دل بر آگنده کین

که سالار ترکان چین با سپاه
خشاش دلیرش فرستاد پیش^۴
بیارای پیلان بیاور سپاه
که خاقان رهراد مردی^۵ بهشت^{۳۰۵}
که بر^۷ مرز بگذشت بدخواه من
که آمد جهانجوی دشمن بدید
که چندان نبه بر زمین بر گیاه
ببستند گردان گیتی میان
همه مرزداران بفرمان اوی^{۳۱۰}
که آمد بدرگاه هزاران هزار
کی نامدار نکوخواه را
هر آنکس که شایسته بد بر گزید
دلش گشت خیره زچندان سپاه
ردان و بزرگان و اسپهبدان^{۳۱۵}

۱- «P»: از. ۲- بجز «C»: کافران.

۳- «P»: بر آراست و آمد خود. ۴- «P»: بیت ذیل را افزوده است:

چو بشنید کو رفت با لشکرش که ویران کند آنهمه کشورش

۵- : چین راه مردی. ۶- «P»: بیارید لشکر. ۷- «P»: از.

۸- بجز «P»: راد مردان.

گشاد آن در گنج پر کرده جم
چوروزی ببخشید و جوشن بداد
بفرمود بردن پیشش سپاه
سوم رزم ارجاسپ لشکر کشید
۳۲۰ ز تاریکی گرد و اسپ و سپاه
زبس بانگ اسبان و ازبس خروش
درفشان بسیار افراشته
چو رسته درخت از بر کوهسار
ازاینسان بفرمان گشتاسپ شاه

گفتن جاماسپ انجام رزم را با گشتاسپ

۳۲۵ چو از بلخ بامی به جیحون رسید
بشد شهریار از میان سپاه
بخواند آن زمان شاه جاماسپ را
سر موبدان بود و شاه ردان
چنان پاکتن بود و پاکیزه جان
۳۳۰ ستاره شناسی گرانمایه بود
پرسید ازو شاه و گفتا خدای
چو تو نیست اندر جهان هیچکس
ببایدت کردن ز اختر شمار
که چون باشد آغاز و انجام^۳ جنگ
۳۳۵ نیامدش خوش^۴ پیر جاماسپ را

بداد او سپه را دو ساله دزم
بزدنای و کوس و بنه بر نهاد
درفش همایون فرخنده شاه
سپاهی که هرگز چنان کس ندید
کسی روز روشن ندید و نه ماه
همی ناله کوس نشنید گوش
سر نیزه ها ز ابر بگذاشته
چوبیشه نیستان بوقت بهار
ز کشور بکشور همی شد سپاه

سپهدار لشکر فرود آورید
فرود آمد از اسب و پر شد بگاه
کجا رهنمون بود گشتاسپ را
چراغ بزرگان و اسپهبدان
که بودی برو آشکارا نهان
بفرهنگ و دانش ورا پایه^۱ بود
ترادین به داد و پاکیزه رای
جهاندار دانش ترا داد و بس
بگوی^۲ همی^۲ مر مرا روی کار
کرا بیش خواهد بد این جاد رنگ
بروی دژم گفت گشتاسپ را

۱- بجز «P»: ابا او بدانش کرا. ۲- بجز «P»: همه. ۳- بجز «P»: انجام

و فرجام. ۴- «P»: نیامد خوش آن.

که ای کاشکی ایزد داد گر
مرا گر نبودی خرد^۱ شهریار
بگویم من این ور نگویم بشاه
جهاندار گفتا بنام خدای
بجان زیر آن نبرده سوار
که هرگز بروی تو من بد کنم
تو هر چه اندرین کار بینی^۲ بگوی
خردمند گفت: ای گرانمایه شاه
بدان ای نبرده کی نامجو
بدانگه کجا بانگ وویله کنند
پیش اندر آیند مردان مرد
جهان بینی آنگاه گشته کبود
وزان زخم و آن گرزهای گران
بمغز اندر افتد ترنگاترنگ
شکسته شود چرخ و گردونها
بسی بی پدر گشته بینی پسر
نخستین کی نامدار اردشیر

ندادی مرا این خرد وین هنر
نکردی ز من بودنی خواستار
کند مرا شاه شاهان تباه^۳
بدین نام دین آور پاک رای
بجان گرانمایه اسفندیار^۴
نه فرمایمت بدنه من خود کنم^۵
که تو چاره دانی و من چاره جوی
همیشه بتو تازه بادا کلاه
چورزم آورد روی گردی بروی
تو گویی همه کوه را بر کنند^۶
هوا تیره گردد ز گرد نبرد
زمین پر ز آتش هوا پر ز دود
چنان پتک پولاد^۷ آهنگران
هوا پر کند ناله بورو خنگ^۸
درفشان بیالاید از خونها^۹
بسی بی پسر گشته بینی پدر
پس^{۱۰} شهریار آن نبرده دلیر

۱- «P»: هنر. ۲- «P»: و چاپ تهران این بیت را افزوده اند:

اگر (مگر) با من ازداد پیمان کند که نی بد کند خود نه فرمان کند

۳- در چاپ تهران چنین ضبط است:

که هرگز روزی نه دشمن کنم

۴- بجز «F»: دانی. ۵- اصل: پتک و پولاد.

۶- «F»: جهان پر شود اذم شور و جنگ.

۷- «P»: بیالاید از خونشان جویها. ۸- اصل: پسر... و مرا جعه شود به بیت ۳۷۴

بپیش افکند تازیان اسپ خویش
 پیاده کند ترك چندان سوار
 و لیکن سر انجام کشته شود
 پس آزاده شیدسپ فرزند شاه
 دژم گردد و تیغ را برکشد
 سر انجام بختش کند خاکسار
 بیاید پس^۳ آنگاه فرزند من
 ابرکین شیدسپ فرزند شاه
 بسی نامداران و گردان چین
 بسی رنج بیند برزم اندرون
 درفش فروزنده کاویان
 گرامی که بیند ز اسپ اندرون
 در آید از آن پشت اسبش بر زیر
 بیك دست شمشیر و دیگر درفش
 از این سان همی افکند دشمنان
 ز ناگاه دشمن بشمشیر تیز
 گرامی بدندان بگیرد درفش
 بیك دست دشمن کند ناپدید

بخاك افکند هر که آیدش پیش
 کز اختر^۱ نباشد مر آنرا شمار
 نکو نامش اندر نوشته شود ۳۵۵
 بکینش کند تیز اسپ سیاه
 بتازد بسی اسپ و^۲ مردم کشد
 برهنه شود آن سر تاجدار
 بیسته میان بر میان بند من
 چو رستم بیاید میان سپاه ۳۶۰
 که آن شیر گرد افکند بر زمین
 شه خسروا را بگویم که چون
 بیفکنده باشند ایرانیان
 درفش همایون پراز خاك و خون
 بگیرد درفش و بر آرد دلیر ۳۶۵
 بگیرد بدانجا درفش بنقش
 همی بر کند جان آهرمان
 یکی دست او افکند از ستیز^۴
 بدارد بدندان درفش بنقش
 شگفتی تر از کار او کس ندید^۵ ۳۷۰

۱- «P»: که هرگز.

۲- «P»: بر آن حمله بسیار مردم.

۳- «P»: هم.

۴- این بیت در «P» طور دیگر خوانده میشود:

پس آنگاه دشمن بشمشیر تیز

فکنده کند دشمن پرستیز

۵- بجای این بیت و بیت بعد، بیت ذیل در «P» ضبط است:

سرانجام تیرش رسد بر میان

شود گرد نادیده تا جاودان

یکی ترك تیری زند بر برش
 پس آزاده نستور پور زیر
 چو آید سر انجام پیروز باز
 بیاید پس آن برگزیده سوار
 ۳۷۵ از آن دشمنان^۲ بکند شصت مرد
 سر انجام ترکان بتیرش زنند
 بیاید پس آن نرّه شیر دلیر
 پیش اندر آید گرفته کمند
 ابا جوشن زر درخشان چوماه
 ۳۸۰ بگیرد ز گردان لشکر هزار
 بهرجا که بنهد همان^۵ شاه روی
 نه استد کس آن پهلوی شاه را
 پس افکنده بیند بزرگ اردشیر
 بگرید براو زار و گردد نرنند
 ۳۸۵ بخاقان نهد روی باخشم تیز^۷
 چواندر میان بیند ارجاسپ را

بخاك اندر آرد سر و افسرش
 به پیش افکند اسپ چون نرّه شیر^۱
 ابر دشمنان دست کرده دراز
 پس^۲ شهریار جهان نیو زار
 نماند^۴ یکی پهلوی دست برد
 تن پیلوارش بخاك افکنند
 نبرده سوار آنکه نامش زیر
 نشسته ابر اسپ تازی سمند
 بدو اندرون خیره گشته سپاه
 ببندد فرستد بر شهریار
 همی راند از خون بدخواه جوی^۶
 ستوه آورد شاه خرگاهرا
 سیه گشته رخسار و تن چون زیر
 برانگیزد آن تازی اسپ سمند
 تو گویی ندیدست هرگز گریز^۸
 ستایش کند شاه گشتاسپ را

۱- «p» بیت ذیل را افزوده که مصراع دوم آن بامصراع دوم بیت ۳۷۰ یکی است:

بسی دشمنان را کند نا پدید شگفتی تر از کار او کس ندید.

۲- اصل: پسر. رجوع به بیت ۳۵۲ شود. ۳- «p»: ز آهرمنان. ۴- کذا و ظاهراً:

نماید. ۵- «p»: خود آن. ۶- «p» بیت زیر را درج کرده است:

ستایند آن گرد را هر کسی چو بکشد ز گردان لشکر بسی

۷- «p»: و کین. ۸- «p»: تو گویی که خواهد بودش ز زین.

صف دشمنان سربسر بر درد
 همی خواند او زند زردشت را
 سر انجام گردد براوتیره بهخت
 بیاید یکی نام او بیدرفش
 نیارد شدن پیش گرد گزین
 ببندد براو راه چون پیل مست
 چو شاه جهان باز گردد ز رزم
 بیندازد آن ترك تیری بروی
 ابر دست آن بیدرفش پلید
 بترکان برد باره و زین اوی
 پس این لشکر نامدار بزرگ
 همی برزنند این بر آن آن برین
 یلان را باشد همه روی زرد
 برآید بخورشید گرد سپاه
 فروغ سر نیزه و تیر و تیغ

ز گیتی سوی هیچکس ننگرد
 بیزدان سپرده کیی^۱ پشت را
 بریده شود آن گزیده درخت
 سوی نیزه دارد درفش بنفش^۲ ۳۹۰
 نشیند براه وی اندر کمین
 یکی تیغ زهر آب داده بدست
 تو گویی که بیرون خرامد زبزم^۳
 نیارد شدن آشکارا بروی^۴
 شود شاه آزادگان ناپدید ۳۹۵
 که خواهد بجست آن زمان کین اوی
 بدشمن درافتند چون شیرو گرگ
 ز خون یلان سرخ گردد زمین
 همی لرزه افتد بمردان مرد
 نبیند کس از گردخورشید و ماه ۴۰۰
 بتابد چنانچون ستاره زمیغ^۵

۱- «p»: ز گیتی بیزدان کند. ۲- «p»: شکسته سلیح و گسته گرزم....

۳- «بروی» در مصراع اول مخفف «بر روی» و در مصرع دوم بمعنی رو باروی است.

۴- «p» چهار بیت ذیلرا افزوده است:

وزان زخم گردان کجا میزنند. یکی بردگر برهمی افکنند

همه خسته و کشته بر یکدگر پدر برپسر و پسر برپدر

وزان زاری و ناله خستگان ببند اندر آیند پایستگان

وچندان از آن کشته آید سپاه که از خونشان تر شود رزمگاه

پس آن بیدرفش پلید سترگ
همان تیغ زهرآب داده بدست
بدست وی اندر فراوان سپاه
۴۰۵ بیاید پس آن فرّخ اسفندیار
ابر بی درفش افکند رستخیز
مراورا یکی تیغ هندی زند
بگیرد پس آن آهنین گرز را
بیک حمله از جایشان بگسلد
۴۱۰ بنوک سر نیزه شان برچند
گریزد سر انجام سالار چین
بتوران نهد^۵ روی بگریخته
بیابان گذارد باندك سپاه
بدان ای گزیده سر خسروان
۴۱۵ نباشد^۶ زمن يك سخن بیش و کم
من اینرا^۷ که گفتم نگفتم مگر
وزان پس که پرسید فرخنده شاه
ندیدم که بر شاه بنهفتمی
چو شاه جهاندار بشنید راز
۴۲۰ ز دستش بیفتاد زرینه گرز

به پیش اندر آید چودر^۱ نده گرگ
همی تازد اوباره چون پیل مست
تبه گردد از برگزینان^۲ شاه
سپاه از پس پشت و یزدانش یار
از او دیده^۳ پر خون و جان پرستیز
رزین نیمه^۴ تنش^۵ زیر افکند
بتاباند آن فرّه و برز را
چوبگست شان بر زمین کی هلد
تبه شان کند پاک و پراکند
از اسفندیار آن کی^۶ بآفرین
شکسته دل و خونها^۷ ریخته
شود شاه پیروز و دشمن تباه
که من هرچه گفتم نباشد جز آن
توزین پس مکن روی بر من دژم
بفرمانت ای شاه پیروز گر
از آن ژرف دریا و تاریک چاه^۸
و گر نه من این راز کی گفتمی
بر آن گوشه تخت خسپید باز
تو گفتمی برفتش همه فر و برز

۱- «p»: نامداران. ۲- بجز «p»: جامه. ۳- «p»: رزینش یکی نیمه؛ نسخ دیگر بجز چاپ

تهران: بزین. ۴- «p»: یل. ۵- «p»: کند. ۶- بجز «p»: دیده ها. ۷- بجز «د»: نبینی.

۸- «د» «p»: که، ن اینکه. ۹- «د» «p»: راه.

بروی اندر افتاد و بیهوش گشت
 چو بیهوش آمد^۱ شه شهریار
 چه باید مرا گفت شاهی و گاه
 همی رفت خواهند ماهان من^۲
 چه باید مرا پادشاهی و بخت
 که آنانکه^۳ بر من گرامی ترند
 همی رفت خواهند از پیش من
 بجا ماسپ گفت ارچنین است کار
 نخواهم نبرده برادرم را
 نفرمایم نیز^۴ رفتن برزم
 کیان زادگان با^۵ جوانان من
 بخوانم همه سر بسر پیش خویش
 چگونه رسد نوک تیر خدنگ
 خردمند گفتا بشاه زمین
 گرایشان نباشند پیش سپاه
 که یارد شدن پیش گردان چین
 توزین خاک بر خیز و بر شو بگاه
 نگفتش سخن نیز و خاموش گشت
 فرود آمد از تخت و بگریست زار
 که روزم همی گشت خواهد سپاه
 دلیر و سواران و شاهان من^۶
 توانایی و لشکر و تاج و تخت^۷ ۴۲۵
 گزین سپاه اند و نامی ترند
 زتن بر کنند^۸ این دل ریش من
 بهنگام رفتن سوی کار زار
 نسوزم دل پیر مادرم را
 سپه را سپارم بفرخ گرز ۴۳۰
 که هر يك چنان چون تن و جان من
 بگویم که در جنگ نایند پیش^۹
 زند ترک ناوک بدین کوه سنگ^{۱۰}
 که ای نیکخو شاه^{۱۱} با آفرین
 نهاده بسر بر ز آهن^{۱۲} کلاه ۴۳۵
 که باز آورد فرۀ پاک^{۱۳} دین
 مکن فرۀ پادشاهی تباه

۱- «p»: چو باز آمدش هوش پس؛ نسخ دیگر بجز «د»: چو باز آمدش هوش.

۲- «د»: ... شاهان من. ۳- «د»: چراغان لهراسب ماهان من. ۴- «د»: نیاید مرا ... و تخت.

۵- «p»: که اینها که ...؛ «د»: که ایشان بر من گرامی بدند. بدند. ۶- «د»: زبن

بر کنید؛ «p»: زتن بر کشد. ۷- «د»: پیش. ۸- «p»: هم آزادگان و.

۹- بجز «د»: نپوشم زره شان نشانم به پیش. ۱۰- بجز «د»: برین آسمان بر شده کوه و سنگ.

۱۱- «د»: مهتر. ۱۲- «د» «p»: بر کیانی. ۱۳- بجز «p»: فرۀ و پاک.

خداوند گیتی ستمکاره نیست
 کجا بودنی بود این کار بود
 تو داد جهان آفرین^۲ کن پسند
 چو خورشید گون گشت و بر شد بگاه^۳
 برزم جهانجوی شاه چگل
 برزم و نبردش گرفته شتاب

که حکم خداست و ازین چاره نیست
 از اندوه خوردن نباشدت سود
 ۴۴۰ مکن دلت را بیشتر زین نژند
 بدادش بسی پند و بشنید شاه
 نشست از برگاه^۴ [و] بنهاد دل
 از اندیشه در چشم نامدش^۵ خواب

لشکرها آراستن گشتاسپ و ارجاسپ

فروغ ستاره شده ناپدید^۶
 فرود آورید آن گزیده سپاه
 بکاخ آرد از باغ بوی گلان^۸
 چنانچون بد آیین آزادگان
 که شاهان بنزدیکی آمد سپاه
 که هرگز چنان نامد از ترک و چین^۹
 بکوه و در و دشت خیمه زدند
 فرستاد و دیده بدیده رسید
 سپهبدش را خواند فرخ زریر

چو جاماسپ گفتش سپیده دمید
 ۴۴۵ از آنجا خرامید تا رزمگاه^۷
 بگاهی که باد سپیده دمان
 فرستاد برهر سویی دیدبان
 بیامد سواری و گفتش بشاه
 سپاهیست ای شهریار زمین
 ۴۵۰ بنزدیکی ما فرود آمدند
 سپهدارشان دیدبان برگزید
 پس آزاد گشتاسپ شاه دلیر

۱ - بجز «د»: که راز خداست زین. ۲ - «د»: بداد خدای جهان.

۳ - «د»: ... شد جهان سیاه.

۴ - «p»: تخت و؛ «د»: اسب. ۵ - بجز «د»: دل نیامدش.

۶ - «د»: بزدکوس و پیلان و لشکر کشید. ۷ - «د»: حربگاه.

۸ - «د»: بجای این بیت و دوبیت بعد دارد:

بدو گفت گویند کای شهریار جهاندار بافره و نامدار

۹ - «د»: که هرگز چنو نامد از شهر چین.

درفشی بدو داد و گفتا بتاز^۱
 سپهد بشد^۲ لشکرش راست کرد
 بداد آن^۳ جهاندار پنجه هزار
 بدو داد یکدست از لشکرش^۴
 دگر دست لشکرش را همچنین
 بپور^۵ گرامی سپرد آن سپاه
 کجا شاه شیدسپ خواندیش نام
 و پنجه^۶ هزار از سوار دلیر
 بدو داد لشکر میان سپاه
 پس پشت لشکر به نستور داد
 چو لشکر بیاراست بر شد بکوه
 نشستش بر آن نغز^۷ تا بنده گاه
 پس ارجاسپ شاه سواران چین
 جدا کرد^۸ از و خلخی صدهزار
 فرستادشان نزد^۹ آن بیدرفش
 بدو داد یکدست از^{۱۰} لشکرش

بیارای پیلان و لشکر بساز
 همه رزم سالارچین خواست کرد
 سوار گزیده باسفن دیار ۴۵۵
 که شیری دلش بود و پیلی برش^{۱۱}
 سپاهی بیاراست خوب و گزین
 که فرزند او بود و همتای شاه
 سرافراز و گردنکش و شاد کام^{۱۲}
 سپهدش را داد فرخ زیر ۴۶۰
 که شیرژیان بود و همتای^{۱۳} شاه
 چراغ سپهدار فرخ^{۱۴} نژاد
 غمی گشته از رنج و گشته ستوه
 همی کرد از آنجا^{۱۵} بلشکر نگاه
 بیاراست لشکرش را همچنین ۴۶۵
 جهان آزموده نبرده سوار
 که کوس مهی داشت و زرین درفش
 که شیر یله نامدی هم برش

۱- «د»: که بستان درفشی و زینجا بتاز.

۲- «د»: سپهدار شد. ۳- «د» «p»: بدادش.

۴- بجز «د»: ... از این لشکرش. ۵- «د»: که بودی دل شیر اندر برش؛ «p»: ... بیری برش.

۶- بجز «C»: بگرد. ۷- بجز «c»: که شیرژیان بود و (مراجعه شود به بیت ۴۶۱).

۸- این بیت در «p» و «د» نیست. ۹- بجز «p» و «د»: چو پنجه.

۱۰- «p»: و دستور. ۱۱- «د»: خسرو.

۱۲- «د»: نشسته بر آن خوب. ۱۳- «د»: همی خواست کردن.

۱۴- «p»: از آن؛ «د»: از. ۱۵- «p»: بر سوی؛ «د»: پیش. ۱۶- بجز «د»: زان.

دگر دست را داد بر گر گسار!
 ۴۷۰ میان گاه لشکرش را همچنین
 بدادش بدان^۳ جادوی خویش کام
 خود و صد هزاران سوار گزین
 نگاهش همی داشت پشت سپاه
 پسی داشت پیل^۶ گرانمایه مرد
 ۴۷۵ سواری گرانمایه نامش کهرم
 مر آن پور خود را سپهدار کرد^۸
 بدادش سوار گزین صد هزار
 سپاهی بیاراست خوب و گزین^۲
 کجانام خواست از دلیرانش^۴ نام
 نموده همه در جهان دست کین^۵
 همی کرد هر سو بلشکر نگاه
 جهان دیده و خورده گرد نبرد^۷
 رسیده بسی بر سرش سرد و گرم
 بر آن لشکر گشن^۹ سالار کرد

آغاز رزم ایرانیان و تورانیان و کشته شدن

اردشیر و شیرو و شیدسپ

چو اندر گذشت آن شب و گشت روز
 بزین بر نشستند هر دو سپاه
 چو از کوه دید آن شه با فرین
 ۴۸۰ سیه رنگ بهزاد را پیش خواست
 برو بر فکندند برگستوان
 چو صفهای گردان بیاراستند
 بکردند يك تیرباران نخست
 بتابید خورشید گیتی فروز
 همی دید از آن کوه گشتاسب شاه
 که اندر نشستند گردان بزین^{۱۰}
 که گفتی که بیستون است راست
 برو بر نشست آن گو پهلوان^{۱۱}
 یلان همبردان^{۱۲} همی خواستند
 بسان تگرگ^{۱۳} بهاران درست

- ۱- «د»: سپرد آن دگر دست بر گر گسار. ۲- «د»: بیاراست خود با سواران چین. ۳- «د»: پس آن. ۴- «د» «p»: هزارانش. ۵- «p»: دگر صد هزارش سواران گرد.... همی در جهان دستبرد: «د»: چو سیصد هزار از سوار دلیر چو درنده گرگ و چو ارغنده شیر. ۶- «p»: پس لشکرش بد...: نسخ دیگر بجز «د»: پسر داشتش يك. ۷- بجز «د»: جهان دیده و سرفراز نبرد. ۸- «p»: هم... نگهدار کرد: نسخ دیگر بجز «د»: ... نگهدار.... ۹- «p»: مر آن لشکر آرای: نسخ دیگر بجز «د»: بدان لشکر آرای. ۱۰- «د»: که گردان نشستند بر پشت زین. ۱۱- «د»: بزین اندر آمد شه پهلوان: «p» بیت ذیلرا اضافه دارد:

چو هر دو برو بر فرود آمدند ابر پیل بر نای رویین زدند.

- ۱۲- «د» «p»: خود. ۱۳- «د»: بکردار ابر.

برفت^۱ آفتاب از جهان ناپدید
 پوشیده شد چشمه آفتاب
 تو گفتی هوا ابر دارد همی
 وزان گرز داران و نیزه وران
 هوا زین جهان بود شبگون شده
 پیامد نخست آن سوار هزیر
 باورد که رفت چون پیل مست
 بدینسان همی گشت پیش^۷ سپاه
 پیامد یکی ناو کش بر میان
 ز بور اندر افتاد خسرو نگون
 دریغ آن نکو روی تابان چو ماه
 پیامد پس آزاده شیرو چو گرد^{۱۰}
 به پیش اندر آمد بدست اندرا
 غریوی^{۱۲} بر آورد بر سان شیر

چه داند^۲ کسی کان شگفتی ندید
 ز پیکانهای در افشان چو^۳ آب ۴۸۵
 وزان ابر الماس بارد همی
 همی تاختند آن براین این بر آن^۴
 زمین سر بسر پاک پر خون شده^۵
 پس شهریار جهان اردشیر^۶
 تو گفتی مگر طوس اسپهبدست ۴۹۰
 نبدا که از بخش خورشید و ماه
 گذارنده شد از سلیح کیان^۸
 تن شاهوارش پراز خاک و خون^۹
 که بارش ندید آن خردمند شاه
 کجا زو پیاموخت هر کس نبرد^{۱۱} ۴۹۵
 بزهر آب داده یکی خنجرا
 که آورد خواهد ژیان گورزیر^{۱۳}

۱- «د» «p» : بشد. ۲- «p» : نداند. ۳- «p» : شان چو دریای.

۴- بجز «د» : که می تاختندی برین و بر آن. ۵- «د» : هوا

۶- «د» : ... گرد پیر. ۷- «د» : زمین بود میگون شده. ز خون یلان خاک معجون شده.

۸- «p» : ... گرد؛ «د» : بر آنسان... گرد. ۹- «p» : بر... گران؛ نسخ دیگر بجز «د» : بر...

۱۰- «د» و «p» : تن پاکش آلوده شد پرزخون. ۱۱- «د» : شاه آزاده مرد.

۱۲- «د» : خروشی. ۱۳- متن بروخیم : بسی دشمن آورد چون گور زیر ؛ «د» :

که آورد خواهد گوزنان بزیر. (متن ماز «p» است).

ابر کین آن شاهزاده سوار
 بهنگامه بازگشتن ز جنگ
 ۵۰۰ پیامد یکی تیرش اندر قفا^۱
 دریغ آن نبرده گرانمایه گرد
 پیامد پیش باز شیدسپ شاه
 یکی باره ای برنشسته چو نیل
 باورد که رفت و نیزه بگاشت
 ۵۰۵ بگفتا کدامست کهرم سترگ
 پیامد یکی دیو و گفتا منم
 به نیزه بگشتند^۲ هر دو چو باد
 از اسب اندر افکند^۳ و ببرید سرش
 همی گشت در پیش گردان چین
 ۵۱۰ همانا چنو مرد^۴ دیده ندید
 یکی ترک تیری برو بر گشاد^۵
 دریغ آن شه پروریده بنار

بکشت از سواران دشمن هزار
 که روی زمین کرده بدرنگ رنگ
 شد از اسپ^۶ آن شاهزاده جدا^۷
 که نادیده باز او پدر را، بمرد^۸
 که تابنده بد روی او^۹ همچوماه
 بتک همچو آهو^{۱۰} بتن همچو پیل
 چو لختی بگردید و باره بداشت
 کجا پیکرش پیکر ببر و گرگ
 که با گرسنه شیر^{۱۱} دندان زنم
 بزد ترک را نیزه ای^{۱۲} شاه زاد
 بخاک اندر افکند زرین کمرش
 بسان یکی کوه بر پشت زین
 بخوبی چنو گوش کمتر شنید^{۱۳}
 شد آن خسرو شاهزاده بیاد^{۱۴}
 بشد^{۱۵} روی او باب نادیده باز

کشته شدن گرامی پور جاماسپ و نیوزار

پیامد پس از سروران^{۱۵} سپاه پس تهم جاماسپ دستور شاه^{۱۶}

۱- «p»: قبا؛ «د»: قضا. ۲- بجز «د»: بیفتاد آن شاهزاده زپا.

۳- «p»: اورا پدر خود بمرد؛ نسخ دیگر بجز «د»: باز آن..

۴- بجز «د»: که مانده شاه بد. ۵- «د»، «p»: باد و. ۶- «د»: پیل.

۷- «د»: بگشتند در رزم. ۸- «د»: بزد نیزه ترکرا. ۹- بجز «د»: آورد.

۱۰- بجز «د»: نیز. ۱۱- بجز «د»: زخوبی کجا بود چشمش رسید. ۱۲- «د»: ... بر گماشت.

۱۳- «د»: زپشتش سرتیر بیرون گذاشت. ۱۴- بجز «د»: شده. ۱۵- «p»: پیامد

سواری بیرون از. ۱۶- «د»: که بد پور جاماسپ داماد شاه؛ «p»: ... گرانمایه فرزندان...

نبرده سواری گرامیش نام
 یکی چرمه ای بر نشسته سمند
 به پیش صف چینیان ایستاد
 کدامست گفت از شما شیر دل
 کجایست^۲ آن جادوی خویش کام
 برفت آن زمان پیش او نام خواست
 بگشتند هر دو سوار هژیر
 گرامی گوی بود با زور شیر
 گرفت از گرامی نبرده گریغ
 گرامی خرامید با خشم تیز
 میان صف دشمن اندر فتاد
 سپاه از دو رو^۶ در هم آویختند
 بدان شورش اندر میان سپاه
 بیفتاد از دست ایرانیان
 گرامی چو دید^۹ آن درفش چونیل
 فرود آمد و بر گرفتش ز خاک
 چو او را بدیدند گردان چین

بمانده پور دستان سام
 بفتراک بر گرد کرده کمند^۱ ۵۱۵
 خداوند دادار را کرد یاد
 که آید سوی نیزه جان گسل
 کجا نام خواست از هزارانش نام
 بر آن اسپ گفتی که کوهست راست
 بگرز و بنیزه بشمشیر و تیر^۳ ۵۲۰
 نتایید با او سوار دلیر
 که زور کیان^۴ دیدو بر^۵ نده تیغ
 دل از کینه خستگان^۵ پرستیز
 پس از دامن کوه برخاست باد
 یکی گرد تیره بر انگیختند ۵۲۵
 از آن زخم شمشیر^۷ و گرد سیاه
 درفش فروزنده کاویان^۸
 که افکنده بودند از پشت پیل
 بیفشاند ازو خاک و بستر د پاک
 که آن نیزه نامدار گزین^{۱۰} ۵۳۰

۱- «د» : بتن باره همچو کوه بلند ؛ نسخ دیگر بجز «p» : نکو گام زن باره بی گزند

۲- بجز «د» «p» : کجا باشد. ۳- «د» بیت را ندارد.

۴- «د» : گرز گردان ؛ متن بروخیم : روز... (تصحیح متن قیاسی است).

۵- «د» :... گشتگان ؛ «p» : کینه پر خون روان. ۶- بجز «د» : دوسو. ۷- «د» : گردان.

۸- در «د» دو مصراع معکوس است و بهتر می نماید. ۹- بجز «p» «د» : بدید. ۱۰- «p» :

که آن نیزه آورد بالای زین ؛ «د» : که آن نیزه را او ز بالای زین

از آن خاک برداشت، بستر دگرد^۱
 بگردش ز هر سو همی تاختند
 درفش فریدون بدندان گرفت
 سر انجام کارش بکشتند زار
 ۵۳۵ دریغ آن نبرده سوار دلیر
 پیامد هم آنگاه نستور شیر
 بکشتش از آن^۵ دشمنان بی شمار
 سرانجام بر گشت پیروز و شاد
 پیامد پس او^۶ گزیده سوار
 ۵۴۰ بزیر اندرون تیزرو شولکی^۸
 پیامد دمان تا^{۱۰} باورد گاه
 کدامست مرد از شما نامدار
 که آید بمیدان و نیزه بکف
 سواران چین سوی^{۱۲} او تاختند
 ۵۴۵ سوار جهان نیوزار^{۱۴} دلیر
 همی گشت بر گرد گردان چین

بگردش گرفتند مردان مرد^۲
 بشمشیر دستش بینداختند
 همی زد بیک دست گرزای شکفت
 بدان گرم خاکش فکندند خوار
 که بارش ندید آن خردمند پیر^۳
 نبرده کیان زاده پور زریر^۴
 که آمخته بد از پدر کار زار
 به پیش پدر باز شد ایستاد
 پُس شهریار جهان نیوزار^۷
 که ناید چنو^۹ از هزاران یکی
 باآواز گفت ای گزیده سپاه
 جهان دیده و گرد نیزه گذار
 که در نیستان شیر آمد بتف^{۱۱}
 بر^{۱۳} افکندش را همی ساختند
 چرغر^{۱۵} نده ببرو چو^{۱۵} در^{۱۵} نده شیر
 تو گفתי همی در نوردد زمین

۲- بجز «C» و «د»: مردان گرد.

۱- بجز «C» و «د»: برد.

۴- «د»: دلیر.

۳- «د» این بیت را ندارد.

۶- «د»: پس آنگاه: ۷- «د». پدر شهریار چنان مردوار.

۵- بجز «د» و «p»: بسی.

۹- بجز «د»: چنان.

۸- «د»: اندرش... بد یکی.

۱۱- بجز «د»:

۱۰- بجز «د»: بدان تیره.

که در پیشتان مرد مرد آمده است.

به پیش آیدم زود نیزه بدست

۱۳- «p»: مر.

۱۴- «د»: شیر مرد.

۱۲- بجز «د»: پیش.

۱۵- بجز «د»: چوپیل دژ آگاه و درنده شیر.

بکشت از گوانشان صدوشت^۱ مرد
 سرانجامش آمد یکی تیر چرخ
 بیفتاد از آن شولک خوب رنگ
 دریغ آن سوار گرانمایه شیر
 که همچون پدر بود همتای اوی
 چو کشته شد آن خوب چهره سوار
 بهر گوشه ای درهم آویختند
 چنان شد زبس کشته آورد گاه

همه پروریده بگرد نبرد
 چنین آمده بودش از چرخ برخ
 بمرد و برفت اینت فرجام جنگ
 که افکنده شد رایگان خیر خیر^۳ ۵۵۰
 دریغ آن نکو روی و بالای اوی^۴
 ز گردان بگردش هزاران هزار
 ز روی زمین گرد انگیختند
 که دروی نیارست رفتن سپاه^۵

کشته شدن زیر برادر گشتاست از دست بیدرفش

دو هفته برآمد برین کار زار^۶
 به پیش اندر آمد زیر دلیر^۷
 بلشکر که دشمن اندر فتاد
 همی کشت از ایشان ومی خوابنید

که هزمان همی تیز تر گشت کار ۵۵۵
 سمندی^۸ بزرگ اندر آورده زیر
 چواندر گیا آتش تیز و باد
 بر او نه استاد هرکش بدید^۹

۱- «p»: او صدویست مرد؛ بجز «د» نسخ دیگر: بکشت از گوان جهان شست مرد.

۲- بجز «د» «p»: پس انجامش.

۳- «p»: بر بچیز؛ «د» این بیت و دو بیت بعد را ندارد. ۴- بیت در «C» نیست.

۵- بیت از «د» است و در «p» این بیت با اندک اختلافی چنین آمده است:

چنان شد زبس کشته آن رزمگاه که کس می نیارست رفتن براه.

نسخ دیگر این بیت را ندارند و بجای آن سه بیت ذیل را آورده اند:

برآمد براین رزم کردن دو هفته کز ایشان سواری زمانی نخفت

زمینها پر از کشته و خسته بود ره باد را گرد بر بسته بود

در و دشتها شد همه لاله گون بدشت و بیابان همی رفت خون

۶- «د»: نبرد زیر.

۷- «p»: روزگار.

۸- «د» این بیت را ندارد.

۹- بجز «د»: سمند.

چو ارجاسپ دانست کان پورشاه^۱
 ۵۶۰ بدان لشکر خویش آواز داد
 دو هفته برآمد برین بردرنگ
 بکردند گردان گشتاسپ شاه
 کنون اندرآمد میانتان^۲ زیر
 بکشتش^۳ همه پاک مردان من
 ۵۶۵ بکی چاره باید سگالیدنا
 که این گربدارد زمانی چنین
 کدامست مرد از شما نام خواه^۴
 یکی مردواری خرامد به پیش^۵
 بدان کز میان باره بیرون زند
 ۵۷۰ مراورا دهم دختر^۶ خویش را
 همی کرد خواهد سپه را تباه^۷
 که برداد خواهید خلخ بیاد
 نبینم همی روی فرجام جنگ
 بسی نامداران لشکر تباه
 چر گرگ دژ آگاه و در^۸ نده شیر
 سرافراز ترکان و گردان من
 و گرنه ره ترک مالیدنا
 نه آياس^۹ ماند نه خلخ نه چین
 که آید پدید از میان سپاه
 خنیده کند درجهان نام خویش
 سر این خردمند در خون زند^{۱۰}
 سپارم بدو لشکر^{۱۱} خویش را

۱- «د»: رزم خواه. ۲- «p»: سپه راهمی کرد خواهد؛ تباه؛ نسخ دیگر بجز «د»:

بسی نامداران که کردش تباه.

۳- «p»: گزیده. ۴- «p»: بکشت او. ۵- «p»: ارجاسپ. کلمه آياس که در این بیت و

در ابیات ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۱۳۶ شاهنامه فردوسی (ص ۱۵۴۰ و ص ۱۵۷۵ ج ۶ چاپ بروخیم) در ردیف خلخ و

چین آمده است در فرهنگهای فارسی و آثار جغرافیایی عرب دیده نشد و بدون شك کلمه

همان «ياس» است که برنارد درن Bernard Dorn در Caspia بدان اشاره میکند (حاشیه چاپ

بروخیم). «د» این بیت را ندارد. ۶- «د»: نیکخواه. ۷- «د»: ترک واری .. زپیش.

۸- بیت از «د» است و «p» بیت اضافی را چنین ضبط کرده است:

هر آن کز میان باره بیرون زند بگرد اندرش پیش گردون زند.

۹- «د»: دهم من بدو کشور. ۱۰- «د»: دختر؛ «p»: اختر.

سپاهش ندادند پاسخ بهیج^۱
 پس آنکه در آمد چو گرگ زیان^۳
 چو شیر اندر افتاد و چون پیل مست
 چو ار با سپ دید آنچنان خیره شد
 دگر باره گفت ای بزرگان چین
 نبینید خویشان و پیوستگان
 بزیر پی آن که هست آتشی
 که تفش بسوزد همه^{۱۰} لشکر
 کدامست مرد از شما چیر دست
 هر آن کو بدان گرد کش یازدا^{۱۱}
 یکی گنج پر زر بسیارمش
 همیدون نداد ایچکس پاسخش
 سه بار این سخن را برایشان^{۱۳} براند

بترسید لشکر از آن گرد پیچ^۲
 زیر سپهد جهان پهلوان^۴
 همی کشتشان و همی کرد پست^۶
 و روز سپیدش همی^۷ تیره شد
 تگینان و گردان شاه زمین^۸ ۵۷۵
 نبینید نالیدن خستگان^۹
 که سامیش گرزست و تیر آرشی
 کنون بر فروزد همه^{۱۰} کشورم
 که بیرون شود پیش این پیل مست
 مر او را از ان باره بندازدا ۵۰۰
 کلاه از بر چرخ بگذارمش
 بید خیره و زرد گون شد^{۱۲} رخس
 چو پاسخ نیامدش خامش^{۱۴} بماند

۱- بجز «د»: پاسخ باز. ۲- بجز «د»: بترسیده بدلشکرش زان گراز. ۳- «د»: جهان پهلوان.

۴- «د»: نبرده سپهد چو پیل دمان؛ «C»: بیت را ندارد. ۵- «C»: زیر سپهد چنان.

۶- «C»: بیت زیرین را درج کرده است:

همی گفتشان هر سویی زیر پای سپهدار ایران و گردان خدای.

۷- «p»: جهان پیش چشمش همی؛ بجز «د» نسخ دیگر: که ... ۸- بجز «د»: و شاهان

و گردان چین. ۹- این بیت و دو بیت بعد آن در «د» نیست. ۱۰- بجز «d»: همی.

۱۱- «د»: باورد که سر بر افرازدا. ۱۲- «p»: بشد ... «د»: ... و زرد گشته.

۱۳- «د»: بسی این سخن را بر اینسان. ۱۴- «د» «p»: خیره.

بنامد پس آن بیدرفتن سترگ^۱
 ۵۸۵ بهار جاسپ گفت ای بلند^۲ آفتاب
 به پیش تو آورده‌ام^۵ جان خویش
 شوم پیش آن پیل آشفته مست
 بخاک افکنم تنش را^۸ شهریار
 از و شاد شد شاه و کرد آفرین
 ۵۹۰ همان تیز^{۱۰} ژوپین زهر آب دار
 شد آن جادوی زشت و ناپاک^{۱۱} تن
 چو از دور دیدش بر آن سهم و خشم^{۱۳}
 بدست اندرون گرز چون سام یل
 نیارست رفتش در پیش روی^{۱۵}
 ۵۹۵ ز پنهان بدان شاهزاده سوار
 گذارده شد از خسروی جوشنش

پلیدی سگی جادوی پیر گرگ^۲
 به تخم و به تن^۴ همچو افراسیاب
 سپر کرده‌ام جان شیرین به پیش^۶
 گرایدون که یا بم بر آن پیل^۷ دست
 بمن بدهد این^۹ لشکر بیشمار
 بدادش بدو باره خویش و زین
 که بر آهین کوه کردی گذار
 بنزد زیر آن سر انجمن^{۱۳}
 پراز خاک ریش و پراز گرد چشم^{۱۴}
 پیش اندرون کشته چون کوه تل
 ز پنهان همی تاخت بر گرداوی^{۱۶}
 بینداخت ژوپین زهر آب دار^{۱۷}
 بخون ترشد^{۱۸} آن شهر یاری تنش

- ۱- «د»: بزرگ.
 ۲- «د»: پلید و سگ و جادو و پیر و گرگ.
 ۳- بجز «د»: بزرگ.
 ۴- بجز «د»: به بیخ و به بن.
 ۵- بجز «د»: آوردم این.
 ۶- بجز «د»: ... کردم این جان شیرین به پیش. ۸- «د»: این مرد.
 ۷- «د»: تنش گر، نسخ دیگر بجز «د»: پیش این.
 ۸- «p»: تنش گر، نسخ دیگر بجز «د»: پیش این.
 ۹- بجز «د»: آن.
 ۱۰- «د» «p»: بدوداد.
 ۱۱- «p»: ناپاکوار؛ «د»: ناهوشیار.
 ۱۲- «p» «د»: سوی آن خردمند گرد سوار.
 ۱۳- «د»: چنان برز و خشم.
 ۱۴- «p»: روی و پراز آب چشم؛ «د»: زکینه چو خون کرده و از خشم چشم.
 ۱۵- «p»: رفتن و راه؛ «د»: چنان پیش او.
 ۱۶- «د»: نهانی ... او.
 ۱۷- «د»: پس انداخت ژوپین زهر آب دار.
 ۱۸- «د»: بخون غرقه شد. و بیت زیرین را اضافه دارد:
 بیک زخم او رانش افکار کرد
 وزان پشت زینش نگونسار کرد

بیفتاد از اسب اندرون شهریار
 فرود آمد آن بی درفش پلید
 سوی شاه برداشت زرین^۳ کمرش
 سپاهش همه بانگ برداشتند
 چو گشتاسپ از کوه سر بنگرید
 گمانی برم گفت کان گرد ماه
 نبرده برادرم فرخ زریز
 فکندست^۹ از اسب کز تاختن
 نیاید^{۱۰} همی بانگ مه زادگان
 هیونی بتازید تا رزمگاه
 ببینید گفتا که او^{۱۱} چون شدست
 بدین اندرون بود شاه جهان
 بشاه جهان گفت ماه ترا
 جهان پهلوان آن زریز سوار
 سر جادوان جهان بیدرفش
 چو آگاهی کشتن او رسید

دریغ آن جوان^۱ شاهزاده سوار
 سلیحش ز تن^۲ پاک بیرون کشید
 درفش نگون^۴ و افسر پر گهرش
 درفش از بر پیل بفراشتند^۵ ۶۰۰
 بگرد اندرون ماه گردان ندید^۷
 که روشن بدی زو همیشه سپاه^۸
 که شیر ژیان آوریدی بزیر
 بماندند گردان وز انداختن
 مگر کشته شد شاه آزادگان ۶۰۵
 نزدیکی آن درفش سپاه
 کم^{۱۲} از داغ اودل پراز خون شدست
 که آمد یکی خون ز دیده چکان
 نگهدار تاج و سپاه ترا
 سواران ترکش^{۱۳} بکشتند زار ۶۱۰
 مراورا بیفکند و برد آن درفش
 بشاه جهان مرگی آمد پدید^{۱۴}

۲- بجز «د» : همه .

۴- «د» : نکون.

۶- «د» : زان .

۸- «د» : گردشاه ... همه تاج و گاه .

۱۰- بجز «p» : نیاید و «د» بیت را ندارد .

۱۲- بجز «د» : که .

۱۴- «د» : دل شاه را زو غم آمد پدید .

۱- «د» ، «p» : آنچنان .

۳- بجز «د» : اسپ.

۵- بجز «د» : بگذاشتند.

۷- «د» : برادرش را زاسپ افکنده اید .

۹- «p» : افکندندش .

۱۱- بجز «د» : کان شاه امن .

۱۳- «p» ، «د» : ترکان.

همه جامه تا پای بدرید پاک
 همی^۲ گفت داننده جاماسپ را
 ۶۱۵ چگونه فرستم فرسته بدر
 چه گویم چه کردم نگار ترا
 دریغ آن گو شاهزاده دریغ
 بیارید گلگون لهراسپی
 بیاراست مرجستن کینش را
 ۶۲۰ جهان دیده دستور گفتش پای
 بفرمان دستور دانای راز
 بلشکر بگفتا کدامست شیر
 که پیش افکند^۷ باره بر کین اوی
 پذیرفتم این از خدای جهان
 ۶۲۵ که هرگز میانه نهد پیش پای
 زلشکر نیاورد کس پای پیش^۸

بدان خسروی تاج پاشید خاک^۱
 چه گویم کنون شاه لهراسپ را
 چگویم بدان^۳ پیر گشته پدر
 که برد آن نبرده سوار ترا^۴
 چو تابنده ماه اندرون شد بمیغ
 نهید از برش زین گشتاسپی
 بورزیدن دین و آیینش را^۵
 بکین خواستن^۶ مر تران نیست رای
 فرود آمد از اسپ و بنشست باز
 که باز آورد کین فرخ زریر
 که باز آورد باره و زین اوی
 پذیرفتن راستان و مهان
 مر او رادهم دخترم را همای
 نجنبید زیشان کس از جای خویش^۹

۱ - «د» ... تا ناف بدرید چاک - بدان خسروی تاج میریخت خاک ؛ «p» : ... بر آن
 خسروی تاج بر کرد خاک ؛ «c» : ... تاج خرم پاشید خاک . ۲ - بجز «د» : چنین .
 ۳ - «د» : بنزدیک . ۴ - این بیت در «د» نیست .

۵ - بجای این بیت در «د» بیت زیرین آمده است :

شوم کینه او بخوام همی و گرنه ازین غم بکاهم همی

و «p» این بیت نسخه «د» را آورده است و بیت متن را نیز با اختلاف ذیل ضبط کرده :
 بسازم همی جستن کینش را بورزم همی دین و آیینش را

۶ - بجز «p» «د» : بکینه شدن . ۷ - «د» : اسپ . «p» : ... آورد .

۸ - «د» : پیش پای . ۹ - «د» : نرم جای .

آگاهی یافتن اسفندیار از کشته شدن زریور

پس آگاهی آمد به اسفندیار
 پدرت از غم او بکاهد همی
 گو نامور دست بردست زد
 چنورا برزم اندرون دیدمی
 دریغا! سوارا! گوا! مهترا!
 که کشت آن گو^۵ پیل نستوه را
 درفش و پس لشکر و جای خویش
 بقلب^۶ اندر آمد میان را بیست
 برادرش بد پنج زیبای گاه
 همه ایستادند در پیش اوی
 بازادگان گفت پشت سپاه
 نگر تا چه گویم نکو بشنوید
 بدانید شاهان که روزیست این
 که کشته شد آن شاهزاده سوار^۱
 کنون کین او خواست^۲ خواهد همی
 چه پنهان کند^۳ گفت هنگام بد
 همیشه ازین روز ترسیدمی^۴ ۶۳۰
 که بخشش جدا کرد تاج از سرا
 که کند از زمین آهنین کوه را
 برادرش را داد و خود رفت پیش
 گرفت آن درفش همایون بدست
 همه نامداران^۷ و همتای شاه ۳۵
 که لشکر شکستن بدی کیش اوی^۸
 که ای نامداران و پوران^۹ شاه
 بدین خدای جهان بگروید
 که بدین^{۱۰} پدید آید از پاک دین

۱- «د» : شیرنیزه گذار. ۲- «p» : جست.

۳- «د» : چنین میکند ؛ نسخ دیگر بجز «c» : چینهها... ۴- «د» :

همه ساله زین روز ترسیدمی چواورا برزم اندرون دیدمی

۵- «د» : شه. ۶- «د» : به پیش. ۷- «د» : نامبردار.

۸- «د» بیت ذیلرا افزوده است :

بقلب اندرون بود جای زریور بصف اندر استاد شاه دلیر

۹- «د» «p» : گردان. ۱۰- «د» : بدین

۶۴۰ نگر تا نترسید از مرگ و چیز
 اگر کشت^۲ خواهد همی روزگار
 شما از پس کشتگان منگرید
 نگر تا نبینید بگریختن
 سرنیزه ها را برزم افکنید
 ۶۴۵ اگر کار بندید فرمان من
 شود نامتان در جهان بزرگ
 بدین اندرون بود اسفندیار
 که ای نامداران و گردان من
 مترسید از نیزه و تیر و تیغ
 ۶۵۰ بدین خدای و گو اسفندیار^۳
 که اکنون فرود آمد اندر بهشت
 پذیرفته ام من از آن^۴ شاه پیر
 چو من^۵ باز گردم ازین رزمگاه
 چنانچون پدر داد شاهی مرا
 ۶۵۵ سپه را همه با پشتون دهم

که کس در زمانه نماندست^۱ نیز
 چه نیکو تر از مرگ در کارزار
 مجوید فریاد و سر مشمرید
 نگر تا نترسید از آویختن
 زمانی بکوشید و مردی کنید
 بماند درین^۲ کالبد جان من
 بمیرد همه لشکر پیر گرگ^۳
 که بانگ پدرش آمد از کوهسار^۴
 همه مر مرا چون تن و جان من
 که از بخشمان^۵ نیست روی گریغ
 بجان زیر آن گرامی^۶ سوار
 بمن شاه^۷ لهراسپ نامه نوشت
 که گربخت نیکم بود دستگیر
 باسفندیارم دهم تاج و گاه
 دهم همچنان تاج شاهی ورا^۸
 ورا خسروی تاج بر سر نهم

۱- بجز «د» : بی زمانه نماند. ۲- بجز «د» : و گر گشت.

۳- بجز «د» : بدین. ۴- «د» : که بر مرگ دارد گذر شیر و گرگ.

۵- این بیت و بیت بعد در «د» نیست. ۶- بجز «د» : بخش ما.

۷- «د» : جهان کردگار. ۸- «د» : نبرده.

۹- «c» «p» : که من سوی. ۱۰- «د» : پذیرفتم ایدر ز کی. ۱۱- بجز «د» :

که چون. ۱۲- «c» این بیت و بیت بعد را ضبط نکرده است و «د» بیت دوم را ندارد.

رفتن اسفندیار بچنگار جاسپ

چو اسفندیار آن گو پیلتن^۱
 از آن کوه^۳ بشنید بانگ پدر
 خرامید و نیزه بچنگ^۴ اندرون
 یکی دیزه‌یی برنشسته بلند
 بدان لشکر دشمن اندر فتاد
 همی گشت از ایشان و سر می برید
 ونستور^۸ پور زیر سوار
 یکی اسپ آسوده تیزرو
 بخواستش از آن^{۱۱} اسپ دار پدر
 بیاراست و برگستوان بر فکند
 بپوشید جوشن بر او برنشست
 از اینسان^{۱۳} خرامید تارزمگاه
 خداوند اورنگ و با سهم تن^۲
 بزاری پیش اندرافکند سر
 ز شرم پدر سرفکنده نگون
 بسان یکی دیو جسته ز بند^۵
 چنان کاندرافتد بگلبرگ باد^۶
 ز بیمش همی ورد هر کش بدید^۷
 ز خیمه خرامید زی اسپ دار^۹
 جهنده یکی کوه و آکنده خو^{۱۰}
 نهاد از بر او یکی زین زر
 بفتراک بست آن کیانی کمند^{۱۲}
 به میدان خرامید نیزه بدست
 سوی باب کشته همی جست راه

۱- «د» : تهمتن.

۲- «د» : فرهنگ و بازور تن.

۳- «د» : گونه.

۴- «د» : بدست.

۵- «د» بیت را ندارد.

۶- این بیت را با بیت زیرین از فردوسی بسنجید دریافتن

تناسب صف جنگ و جنگاور و همچنین قدرت سخنوری فردوسی را:

بدان لشکر گشن اندر فتاد چو اندر گیا آتش تند و باد

۷- «د» : همی آفرین کرد هر کس که دید ؛ «p» : ز پس تر همی رفت...

۸- «د» «P» : چونستور. ۹- «د» : ز خانه ... زی شهریار. ۱۰- «د» «P» : بور

آکنده جو. ۱۱- «د» : بخواست و بیاورد بر جای بر ؛ «P» : بخواست او. ۱۲- «د» : بر بست

پیچان کمند. ۱۳- بجز «د» «P» : از آن سو.

همی تاخت وان باره را تیز کرد
 از آزادگان هر که دیدی براه
 ۶۷۰ کجا او فتادست گفتی^۲، زیر
 یکی مرد بد نام او اردشیر
 پرسید ازو راه، فرزند خرد
 فکندست گفتا میان سپاه
 برو زود کانجا^۳ فتادست اوی
 ۶۷۵ پس آن شاهزاده برانگیخت بور
 همی تاختش تا بر او رسید
 برفتش دل و هوش و ز^۴ پشت زین
 همی گفتش^۵ ای ماه تابان من
 بدان رنج و سختی پروردیم
 ۶۸۰ ترا تا سپه داد لهراسپ شاه
 همه^۶ لشکر و کشور آراستی
 کنون کت بگردون برافراخت نام^۷
 شوم زی برادرت فرخنده شاه

همی آخت کینه همی کشت مرد
 پرسیدی از نامدار سپاه^۱
 پدرم آن نبرده سوار دلیر
 سواری گرانمایه و گرد گیر
 سوی بابکش راه بنمود گرد
 بنزدیکی آن درفش سیاه
 مگر باز بینیش یکباره روی
 همی کشت مرد و همی کرد شور
 چو اورا بر آن^۸ خاک کشته بدید^۹
 فکند از برش خویشتن بر زمین
 چراغ دل و دیده و جان من
 کنون چونکه رفتی بکه اسپردیم
 و گشتاسپ را داد گاه و کلاه
 همی رزم را بارزو خواستی
 شدی کشته خود نارسیده^{۱۰} بکام
 فرود آی گویم ازین خوب گاه

۲- «د»: گفتا.

۱- «د»: نامبردار شاه.

۳- «د»: نگه کن که آنجا. ۴- بجز «د»: بدان. ۵- «P»: بیت زیر را درج

کرده است:

جهان بین او نیز تاریک شد

بدید آن رخانش چو نزدیک شد

۶- «د»: بر. ۷- «د»: «P»: همی گفت. ۸- «د»: همی. ۹- بجز «د»:

بکامت بگیتی برافروخت (P: برافراخت) نام. ۱۰- بجز «P»: کشته و نارسیده.

که از تونه این بد سزاوار اوی
 زمانی بر اینسان همی بود دیر
 همی رفت بابانگ تا^۲ پیش شاه
 شه خسروان گفت ای جان باب
 کیان زاده گفت ای جهاندار شاه
 که ماندست^۴ شاهم بر آن خاك خشك
 چو ازپور بشنید شاه این سخن
 جهان بر جهاندار تاريك شد
 بیارید گفتا سیاه مرا
 که امروز من از پی کین اوی
 یکی آتش اندازم^۸ اندر جهان
 چو گردان بهیدند از رزمگاه
 که خسرو بسیچیدش آراستن
 نباشیم گفتند همداستان

برو کینش از دشمنان باز جوی^۱
 پس آن بارگی اندر آورد زیر ۶۸۵
 که بنشسته بود از بر خوب گاه
 چرا کرده ای دیدگان را^{۱۱} پر آب
 برو کینه^۳ باب من باز خواه^۲
 سیدریش او پروریده بمشك^۵
 سیاهش بید روز روشن ز بن ۶۹۰
 تن پیلواریش باریك شد
 نبرده^۶ قبا و کلاه مرا
 برانم از این چینیان خون بجوی^۷
 کز اینجا به کیوان رود دود آن
 از آن تیره آورد گاه سپاه^۹ ۶۹۵
 همی رفت خواهد بکین خواستن^{۱۰}
 که شاهنشاه و کدخدای جهان

۱- «C» بیت را ندارد ولی در چاپ تهران ضبطست. ۲- «د»: زاری کنان.

۳- «P» «د» بجای این بیت و بیت قبل بیت ذیل را آورده اند:

بشه گفت ای خسرو نیکخواه برو کینه بابکم را بخواه

۴- «P» «د»: فکنده است. ۵- «د»: اورا غلامست مشك. ۶- «د»: با بردی؟ (متن نیز

مشكوك است و ظاهراً ضبط «د» نبردی است). ۷- بجز «د»: برانم ز خون یلان چند جوی.

۸- «د»: انگیزم. ۹- «د» «P»: از اینگونه آورد گاه و سپاه. ۱۰- «د»: این بیت را

ندارد و دو بیت ذیل را نیز درج کرده است که در «P» نیز هست بجای دو بیت بعد متن:

به آواز گفتند ای شاه دین نباید ترا نیز بودن چنین

نبايد ترا شاه کین جستن که از جاسپ خواهد همی (کنون) جستن

چرا باید این لشکر آراستن
نبایدت رفتن بدان کینه گاه
مر او را سوی رزم دشمن فرست
از آن کش تو باز آوری خوبتر

برزم اندر آید بکین خواستن
گرانمایه دستور گفتش بشاه
۷۰۰ به نستور ده باره بر نشست
که او آورد باز کین پدر

کشتن نستور و اسفندیار بیدرفش را

همان^۱ جوشن و خود پولاد را
سینه رنگ بهزاد را بر نشست
نشسته بر آن خو برنگ سیاه
همی بر کشید از جگر سردباد
پذیره نیاید مرا نره شیر
که او دارد آن کاویانی^۵ درفش
بر انگیخت شبرنگ بهزاد را
پذیره نیامد مر او را کسی
همی کشت شان بی مر و بی شمار
کیان تخمه و پهلوان پور^۷ را
کزینسان همی نیزه داند زدن
مگر گشت زنده^۸ زیر سوار
بدین سان همی تاخت باره درست

بدادش بدو شاه بهزاد را
پدر کشته آنگه^۲ میان را بست
خرامید تا در میان سپاه^۳
۷۰۵ پیش صف دشمنان ایستاد
منم گفت نستور^۴ پور زیر
کجا باشد آن جادوی بیدرفش
چو پاسخ ندادند آزاد را
بکشت از تگینان لشکر بسی
۷۱۰ وزین^۶ سوی دیگر گواسفند یار
چو سالار چین دید نستور را
بلشکر بگفت این که شاید بدن
بکشت از تگینان من بی شمار
که^۹ نزد من آمد زیر از نخست

۱ - بجز «P»: سیه . ۲ - متن بروخیم: پسر شاه کشته ؛ «P»: آنرا. (متن

ما از «د» است).

۳ - «P»: و آمد سوی رزمگاه . ۴ - «د»: نستوه (در تمام صفحات).

۵ - «د»: که دارد ز جمشید با خود . ۶ - «د» «P»: وزان . ۷ - دو «د»: کوه ، بمناسبت

نستوه مصراع اول . ۸ - «د» «P»: مگر زنده گشت آن . ۹ - «د»: چو .

- کجا باشد آن بیدرفش^۱ گزین
 بیامد هم اندر زمان بیدرفش
 نشسته بر آن باره خسروی
 خرامید تا نزد^۴ نستور شاه
 گرفته همان تیغ زهر آب دار
 بگشتند هر دو بشمشیر و تیر
 پس آگاه کردند از آن کارزار
 همی تاختش تا بدیشان^۷ رسید
 برانگیخت^۸ اسپ از میان نبرد
 بینداخت آن زهر خورده براوی
 نیامد برو تیغ زهر آب دار
 زدش پهلوانی یکی بر جگر
 ز باره نگون اندر افتاد و مرد
 فرود آمد از باره اسفندیار
 از آن جادوی زشت^{۱۲} بیرون کشید
 نکورنگ اسپ زریر و درفش
- هم اکنون سوی^۲ منش خوانیده‌ین ۷۱۵
 گرفته بدست آن درفش بنفش^۳
 پیوشیده آن جوشن پهلوی
 چراغ همه لشکر و پیور شاه
 که افکنده بد زو زریر سوار^۵
 سر جاودان ترک و پورزریر^۶ ۷۲۰
 پس شاه را فرخ اسفندیار
 سر جاودان چون مر او را بدید
 چو دانست کش برسر افتاد مرد
 مگر کش کند تیره رخشنده روی^۹
 گرفتش همان تیغ اسفندیار^{۱۰} ۷۲۵
 چنان کزد گر سو برون کرد سر
 بدید آن کیان زادگی دست برد
 سلیح زریر آن گو نامدار^{۱۱}
 سرش را زتن نیمه اندر برید
 ببرد و سر بی هنر بیدرفش^{۱۳} ۷۳۰

۱- «د»: بندرفش (همه جا) .
 ۲- «P»: بر .
 ۳- «P»: «د» :
 ۴- «د»: «P»: پیش .
 ۵- «د»: «P»: برزبرسار: «P»: بیت را ندارد.
 ۶- «د»: ... بزوبین و تیغ - برآمد یکی گرد چون تیره میخ . ۷- «د»: بتازید تا نزد
 ایشان . ۸- بجز «د»: برافکند . ۹- «د»: بینداخت زهر آب داده بدو - مگر که ... رو .
 ۱۰- «د»: گرفت آنکهی تیغش ... متن بروخیم : گرفتن همان تیغ شاه سوار .
 ۱۱- «د»: نبرده سوار . ۱۲- بجز «د»: «p»: پیر . ۱۳- «د»: نکورنگ باره بزین درفش -
 ببرد او با آن سریر بنفش: «p»: ... ببرد او با آن سر ...

همی^۲ نعره از چرخ بگذاشتند
برفت و بیاورد اسب سمند^۳
سوی شاه برد آن سمند زیر
کشنده بکشت اینت آیین و کیش

سپه یکسره^۱ بانگ برداشتند
که پیروز شد شاه و دشمن فکند
شد آن شاهزاده سوار دلیر
سر پیر جادو نهادش بپیش^۴

گریختن از جاسپ از کارزار

بر اسب زیری بر^۵ افکند زین
بسه بهره گرد آن کیانی سپاه
یل لشکر افروز فرخ^۶ نژاد^۸
بزرگان ایران و مردان گرد
که چون ابر غر^۷ نده آواز داشت
چونوش آذر آن پهلورزم زن^۹
که گرتیغ دشمن بدر^{۱۰} زمین
نداریم ازین بد کنش^{۱۱} چنگ باز
بگفتند و رفتند زی کارزار^{۱۲}

۷۳۵ چو باز آورد آن گرانمایه کین
خرامید تا پیش^۱ آورد گاه
از آن سه یکی را^۲ بنستور داد
دگر بهره را با برادر سپرد
سوم بهره را سوی خود بازداشت
۷۴۰ چونستور گردنکش^۳ پاک تن
همیدون ببستند پیمان برین
نگردیم زنده^۴ ازین جنگ باز
برین بر ببستند تنگ استوار

۲- بجز «p» و «د»: همه.

۱- بجز «د»: سپاه کبی.

۴- «د»: سر بندرفشش بیفکند پیش.

۳- «د»: همان نیزه آورد بازو سمند.

۶- بجز «د»: باز.

۵- «p»: یاسب زیراندر.

۷- بجز «د» «p»: از آن بهره ایرا. ۸- «د»: نبیره سپهدار فرخ نژاد. ۹- «د»:

چونستوه و آن خسرو. ۱۰- «C»: پهلوان رزم زن: «د»: نوش آذر گرد لشکر شکن؛

«p»: ... آن گرد لشکر شکن. و بیت ذیلرا افزوده است که در «د» نیز هست با اختلافی در

مصراع دوم: بهم ایستادند در پیش اوی که لشکر شکستن بدی کیش اوی

«د»: یکی چون هز بر دو گر کینه جوی. ۱۱- «د»: یک تن. ۱۲- بجز

«د» «p»: بد گمان. ۱۳- «د»: بدین ایستادند هر سه بگاه برفتند یکسر سوی

رزمگاه: «p»: برین ایستادند هر سه سوار برفتند یکسر سوی کارزار.

چوایشان فکندند اسب از میان
 همه یکسر از جای بر خاستند
 از ایشان بکشتند چندان سوار^۲
 چنان خون همی رفت بر کوه و دشت
 چو ار جاسب آن دید آمد پیش
 گوگرد کش نیزه اندر نهاد
 همی دوختشان سینه ها بازپشت^۶
 چو دانست خاقان که ماندست و بس^۸
 سپه جنب جنبان شد و کار گشت
 هم آنگاه اندر گریز^{۱۱} ایستاد
 پس اندر گرفتند^{۱۳} ایرانیان
 بکشتند از ایشان زهر سو بسی

گوان و جوانان^۱ ایرانیان
 جهانرا بجوشن بیا راستند
 کز آن تنگ شد جای آن کارزار^۳ ۷۴۵
 کز آن آسیاها بخون در بگشت
 ابا نامداران و مردان^۴ خویش
 بر آن نره دیوان یبغو نژاد^۵
 چنین تابسی^۷ سر کشان را بگشت
 نیارد شدن پیش او نیز کس^۹ ۷۵۰
 همی بود تا روز اندر گذشت^{۱۰}
 شد و روی^{۱۲} اندر بیابان نهاد
 بدان لشکر بی مر^{۱۴} چینیان
 نبخشودشان، ای^{۱۵} شگفتی، کسی

بخشایش یافتن ترکان از اسفندیار

چو ترکان بدیدند کار جاسپ رفت
 همه مهترانشان^{۱۷} پیاده شدند
 همی آید^{۱۶} از هرسویی تیغ تفت ۷۵۵
 به پیش گو اسفندیار آمدند

۱ - «د» «p» : ودلیران . ۲ - «p» «د» : سپاه . ۳ - «p» «د» : جای آورد گاه.

۴ - «د» : گردان . ۵ - این بیت در «د» دو سطر بالاترست و بیت ذیلرا اضافه دارد:

بنیزه دگر باره اسفندیار
 یکی خون فشان کرد در کارزار

۶ - بجز «p» : تابه پشت . ۷ - «د» : تاهمه؛ «p» : تاسر . ۸ - «د» : او ماند و بس؛

«p» : کز آن سپس . ۹ - «د» «p» : هیچکس . ۱۰ - این بیت در «د» نیست.

۱۱ - «د» : گریغ . ۱۲ - بجز «د» : بشدرویش . ۱۳ - بجز «د» : نهادند.

۱۴ - «د» : رزم زن . ۱۵ - «C» : از «د» : این . ۱۶ - بجز «د» : آمد .

۱۷ - «د» «p» : همه سر کشان خود.

کمانهای ترکی بینداختند
 بزاریش گفتند اگر^۲ شهریار
 بدین اندر آییم و پرشش کنیم
 ۷۶۰ پس آزادگان این سخن را بنیز
 زدند تیغ و کشتند از ایشان همی
 چو آواز بشنید اسفندیار^۵
 بدان لشکر فرخ^۷ آواز داد
 که ای نامداران ایرانیان
 ۷۶۵ کنون کاین سپاه عدو گشت پست
 که پس زار و خوار نت^{۱۰} و بیچاره وار
 بدارید دست از گرفتن کنون
 متازید و این کشتگان مسپرید
 مگیرید شان هر جان زریز
 ۷۷۰ چو لشکر شنیدند آواز اوی
 بلشکر که خود^{۱۴} فرود آمدند

قبای از بدن^۱ها برون آختند
 دهد^۳ بندگان را بجان زینهار
 همه آذران را پرستش کنیم
 نه برداشتند ایچگونه بچیز
 جها نشد زخو نشان درخشان همی^۴
 بجان و بتن^۶ دادشان زینهار
 گوپیلتن شاه خسرو^۸ نژاد
 بگردید ازین لشکر چینیان^۹
 ازین پس ز کشتن بدارید دست
 دهید این سگانرا^{۱۱} بجان زینهار
 مبندید کس را مریزید خون
 بگردید و آن خستگان بشمرید^{۱۲}
 بر اسپان جنگی مپایید دیر
 شدند از برخستگان باز اوی^{۱۳}
 پیروز گشتن تبیره زدند

۱ - بجز «د»: نبردی.

۲ - «د»: بزاری بگفتند کای؛ «p»: کای.

۳ - «p»: دهی؛ «د»: ده- این.

۴ - «د»: این بیت و بیت پیش را ندارد و در

«C» این بیت چنین ضبط شده است:

کجا رحمت آورد گشتاسپ شاه

از ایشان بکشتند چندان سپاه

۵ - «C»: ازین پس چو بشنید آوای زار؛ «د»: از ایشان چو ... ۶ - «د»: ببخشود

و پس ... ۷ - «د»: گشن... ۸ - «د»: فرخ ... ۹ - این بیت در «د» نیست.

۱۰ - «د»: زاروارند. ۱۱ - «د»: سرانرا. ۱۲ - «د»: این بستگان... ۱۳ - «p»: همه زی تهمتن نهاد ز دروی؛ نسخ دیگر بجز

۱۴ - «د»: آنکه.

«د»: آوای اوی... بارزوی.

همه شب نخفتند از آن^۱ خرّمی
 چو اندر گذشت آن شب تیره گون
 کی^۴ نامور با سران سپاه
 همی گرد آن کشتگان بر بگشت
 برادرش را دید کشته بزار
 چو اوزا چنان زار و کشته^۸ بدید
 فرود آمد از شولک^۹ خوب رنگ
 همی گفتش^{۱۰} ای شاه گردان بلخ
 دریغا گوا! خسروا! مهترا!^{۱۲}
 ستون منا! پسرده کشورا!
 فراز^{۱۵} آمد و بر گرفتش ز خاک
 بتابوت زرینش اندر نهاد
 کیان زادگان هر کسی را^{۱۶} ز خویش

که پیروز گر گشت شاه زمی^۲
 بر آن شیرمردان ریزنده خون^۳
 بیامد بدیدار آن^۵ رزمگاه
 کرادید بگریست و اندر گذشت^۶ ۷۷۵
 باورد گه^۷ بر، در افکنده خوار
 همه جامه خسروی بردرید
 بریش خود اندر زده هر دو چنگ
 همه زندگانیم شد بی تو^{۱۱} تلخ
 نبرده سوارا! گزیده گوا!^{۱۳} ۷۸۰
 چراغ کیی افسر لشکرا!^{۱۴}
 بدست خودش روی بسترد پاک
 تو گفתי زریر از بنه خود نژاد
 بتابوتها در نهادند^{۱۷} پیش

- ۱ - بجز «د» : «p» : از.
 ۲ - بجز «د» : بدشت و بیابان همی رفت خون.
 ۳ - «د» : همانگاه آمد بدان ... اضافه دارد.
 ۴ - «C» : گوا! : «د» : یکی.
 ۵ - همه شمع و آتش بر افروختند
 ۶ - «د» : بسی کشته افکنده بر روی دشت.
 ۷ - «د» : بر آورد گه . ۸ - «p» :
 ۹ - «p» : باره . ۱۰ - «د» : «p» : گفت.
 ۱۱ - «p» : همه زندگانی ما گشت، نسخ دیگر بجز «د» : همه زندگانی بکردیم .
 ۱۲ - «P» : دریغا سرامهترا سرورا : نسخ دیگر بجز «د» : دریغانکارامها خسروا.
 ۱۳ - «P» : چراغ جهان افسر کشورا : «د» : چراغ بسی افسرو کشورا . ۱۴ . این بیت
 در «P» و «د» نیست . ۱۵ - «P» : «د» : فرود . ۱۶ - «P» : کیان زادگان و جوانان ؛
 نسخ دیگر بجز «د» : گو آزادگان یا جوانان . ۱۷ - بجز «د» : اندر افکنده .

۷۸۵ بفرمود تا کشتگان بشمرند
 بگشتند بر گرد آن رزمگاه
 از ایرانیان کشته بد سی هزار
 هزار و چهل نامور خسته بود
 وزان دشمنان کشته بد صد هزار^۲
 ۷۹۰ دگر خسته بد سه هزار و دویست

کسی را که خسته است بیرون برند
 بدشت و بکوه و بیابان و راه
 هزار و صد و شصت و شش نامدار^۱
 که از پای پیلان برون جسته بود
 از آن هشتصد سرکش و نامدار^۳
 چنان جای بد^۴ تا توانی مایست

باز آمدن گشتاسپ ببلخ

کی نامبردار فرخنده شاه
 به نستور گفتا که فردا بگاه
 گزیده^۶ سپهبد هم از بامداد
 بایران زمین باز کردند روی
 ۷۹۵ مر آن خستگان را بردند نیز
 بایران زمین باز بردندشان
 چو شاه جهان باز شد باز جای
 سپه را به نستور فرخنده داد
 بدادش از آزادگان^۹ ده هزار
 ۸۰۰ بفرمود و گفت ای گونیزه باز^{۱۱}

سوی گاه باز آمد از رزمگاه^۵
 سوی کشور نامور کش سپاه
 بزد کوس و لشکر^۷ بنه بر نهاد
 همه چیره دل گشته ورزم جوی
 نهشتند بر جایگه^۸ هیچ چیز
 بدانها پزشکان سپردندشان
 پیور مهین داد فرخ همای
 عجم را چنین بود آیین و داد
 سواران جنگی^{۱۰} نیزه گذار
 یکی تا بر شاه ترکان^{۱۲} بتاز

- ۱- «د» .. شصت بد... «P»: از این هفتصد سرکش و نامدار. و مراجه شود بپاورقی شماره ۳
 ۲- «د»: وزان چینیان بد صد و سی هزار. ۳ «د»: از آن هفتصد... «P»: هزار
 و صد و شصت و سه. ۴- «د»: برای این جایگه. ۵- «د»: بیت را ندارد.
 ۶- «F»: پیامد. ۷- «P»: نای رویین. ۸- «F» «P»: از آن خستگان؛ نسخ دیگر بجز «د»: از آن خسته و کشته بر.
 ۹- «د» «P»: شماره سپاهش بدی. ۱۰- بجز «P» و «F»: سوار جهانجوی و
 ۱۱- «P»: رزم ساز. ۱۲- «F» «P»: یکی باز شو سوی... «د»: توران.

به آياس و خلع^۱ همی بر گذر
 زهرچش ببايست و بودش بکار^۲
 هم آنگاه نستور برد آن سپاه
 نشست و کیی تاج بر سر نهاد
 در گنج بگشاد وز خواسته
 سران را همه شهرها داد نیز
 کرا پادشاهی سزاند بداد
 چو اندر خور کارشان دادساز
 خرامید بر گاه و باره بیست
 بفرمود تا آذر افروختند
 زمینش بکردند از زر پاک
 بکش هر که یابی بکین پدر
 بدادش همه بی مر و بی شمار^۳
 و شاه جهان از بر تخت و گاه^۴
 سپه را همه یکسره بار داد^۵
 سپه را همی کردش^۶ آراسته ۷۰۵
 کسی رانہشت ایچ^۷ نا داده چیز
 کرا پایه ببايست پایه نهاد^۸
 سوی خانہاشان فرستاد باز
 بگاه شہنشاهی اندر نشست
 بر و عود ہندی همی سوختند ۸۱۰
 همه ہیزمش عود و عنبرش خاک

۱- «P»: باطراف خلع یکی؛ «د»: باطراف خلعتان. (راجع بکلمه آياس رجوع کنید بیادداشت مربوط بیت ۵۶۶). ۲- بجز. «P» و چاپ تهران: ... بودش بکار؛ «د»: ... هر آنچش ببايست... ۳- «د» «P»: بفرمود دادن همه (د: بدو) شهریار. ۴- «د»: سوی شهرترکان بآیین و راه. ۵- «د»: سپه را سراسر همه بار داد. کسی را که او بود مهتر نژاد. ۶- «د» «P»: همه کرد ۷- «P» «F»: بنگذاشت؛ «د»: نماند ایچ. ۸- «د»: از اینجا تا بیت ۸۲۲ ندارد و بجای آن شش بیت دیگر دارد که آنهم با اندك اختلافی ابیات ۸۵۵ تا ۸۶۲ متن ما است و چون «د» برخی از آن ابیات را آنجا نیز ندارد هر شش بیت را اینجا می آوریم:

برادرش را خواند شاه نبرد	سپاهی برون کرد مردان مرد
بدو داد دینار و گوهر بسی	خراسان بدو داد و کردش کسی
چو یکچند گاهی برآمد برین	جهان گشت ایمن بداد و بدین
کسی را به بد از کسی بیم نه	طمع کس ز کس بر جو سیم نه
سواران جهان راهمی داشتند	و بر زیگران تخم می کاشتند
بدین خرمی بد سراسر جهان	بشهر اندرون گم شده بد نشان

همه کار او را^۱ باندام کرد
 بفرمود تا بر در گنبدش
 سوی کاردارانش نامه نوشت
 ۸۱۵ شبان شده^۲ تیره مان روز کرد
 بنفرین شد ارجاسپ و ما بافرین
 چو پیروزی شاه تان بشنوید
 چو آگاه شد قیصر آن شاه روم
 فرسته فرستاد با خواسته
 ۸۲۰ شه بر پرستان^۳ و شاهان هند
 پیش خان گشتاسپ اسفندیار را به همه کشور
 و دین بگرفتند ایشان ازو

گو نامبردار به روز گار
 گزینان کشورش را بار داد
 ز پیش اندر آمد گواسفندیار
 نهاده بر سر بر کیانی کلاه
 ۸۲۵ با استاد در پیش وی بنده فش
 چو شاه جهان روی او را بدید
 بخندید و گفت^۴ ای یل اسفندیار
 نشسته بتخت کمی نامدار^۵
 بزرگان و شاهان مهتر تژاد
 بدست اندرون گرز^۶ گاو سار^۷
 بزیر کلاهش همی تافت ماه^۸
 سر افکنده و دست کرده بکش
 ز جان و جهانش همی بر گزید^۹
 همی آرزو نایدت^{۱۰} کار زار

۱- «p» «F»: همه کارها را. ۲- بجز «p» «F»: سیه.

۳- «p»: کیانرا بهر جای «F»: ابر دشمنان جمله. ۴- «p»: که کردی.

۵- «F»: بت پرستان. ۶- «p» «F»: نشست از برگاه آن شهریار (F):

... شاهوار). ۷- «د»: پیامد پس اسفندیار گزین به پیش پدر دریلی بافرین.

۸- «د»: بیت را ندارد. ۹- متن بروخیم: بخندید گفت. ۱۰- «د»: آیدت.

یل تیغ زن گفت فرمان تراست^۱
 کی نامور تاج زرینش داد
 همه کار ایران مر او را سپرد
 در فشی^۲ بدو داد و گنج و سپاه
 بدو گفت پایت^۳ بزین اندر آر
 بشد تیغ زن گرد کش^۴ پور شاه
 بروم و بهندوستان بر بگشت^۵
 گزارش همی کرد اسفندیار
 چو آگه شدند از نکودین اوی
 مرین دین به را بیاراستند

که تو شهریاری و کیهان^۶ تراست
 در گنجها را برو بر گشاد
 که او را بدی پهلوی دستبرد ۸۳۰
 هنوزت نشد^۷ گفت هنگام گاه
 همه کشورم را^۸ بدین اندر آر^۹
 بگرد همه کشوران^{۱۰} با سپاه
 زدریا و تاریکی اندر^{۱۱} گذشت
 بفرمان یزدان پروردگار^{۱۲} ۸۳۵
 گرفتند ازو^{۱۳} راه و آیین اوی
 ازین دین گزارش همی خواستند^{۱۴}

۱- «د»: کینه ور. ۲- «P» «F»: و ایران. ۳- «د»: درفش. ۴- «د»: نبده.

۵- «د»: برو پای گردان. ۶- «P» «F»: همه کشورانت؛ نسخ دیگر بجز «د»:
 همه کشورانرا. ۷- «د»: اضافه دارد:

از آن شهرها بت یرستان بکش پس آتشکده کن در آنجا بهش.

۸- «د»: شیردل تیغ زن. ۹- «د»: کشورش. ۱۰- «P» «F»: در... «د»:
 برگذشت. ۱۱- در «C» و «F» بیت ذیل درج است:

شهروم و هندوستان و یمن همه نامه کردند زی پیلتن؛

بعلاوه در «F» سه بیت زیرین نیز افزوده شده است:

وز آنجا بنزد الان راندشاه

چو نزد الان شد گوا سفندیار

فرود آرد آنجا یکه لشکری

۱۲- «د»: همی کرد کار. و این بیت و بیت بعد در «F» نیست. ۱۳- «د»: آن.

۱۴- این بیت و بیت بعد در «د» نیست.

بجای بت آتش برافروختند
 که ما دین گرفتیم از اسفندیار
 کنونت نشاید ز ما خواست باز^۴
 کنون زند زردشت^۶ زی مافرست
 نشست از برگاه و یاران بخواند
 بهر نامداری و هر مهتری^۸
 همی گشت بر چار گوشه جهان
 نیامد کس اندر برش جنگجوی^{۱۰}
 بدان در^{۱۲} جهان پاك پنهان شدند
 گشاد از میان باز^{۱۳} زرین کمرش
 بیاسود یکچند خود^{۱۴} با سپاه
 سپاهی برون کرد مردان مرد^{۱۵}
 خراسان بدو داد و کردش گسی

بتان را سراسر همی^۱ سوختند
 همه نامه کردند زی شهریار
 ۸۴۰ بستیم کشتی^۲ و بگرفت باز^۳
 که ما راست گشتیم و هم دین پرست^۵
 چو آن^۷ نامه شهریاران بخواند
 فرستاد زندی بهر کشوری
 بفرمود تا نامور پهلوان
 ۸۴۵ بهر جای کان شاه بنهاد روی
 مراورا همه کس^{۱۱} بفردان شدند
 چو گیتی همه راست شد بر پدرش
 کیی وار بنشست بر تختگاه
 برادرش را خواند فرشیدورد
 ۸۵۰ بدو داد دینار و درهم^{۱۶} بسی

- ۱- بجز «F» بتان از سرگاه می ؛ «P» تمام بیت را ندارد . ۲- «د» : زنار .
- ۳- «P» : چو ما راست ساز ؛ «F» : واو باز کاست ؛ متن بروخیم ... ساز ، (متن ما تصحیح علامه دهخدا است) .
- ۴- «F» : نباید زما باز خواست . ۵- «د» : چو ما راست دیدیم این ده بهست ،
- ۶- «F» : چو ما راست دیدیم و این دین بهست ؛ «P» : ویزدان پرست . ۷- «د» :
- زند استا . ۸- «د» : شد آن . ۹- «د» : نیست .
- ۱۰- «F» : در . ۱۱- «F» «p» : نبرده کسی پیش روی . ۱۲- بجز «د» : خود مراورا .
- ۱۳- «F» : پاك ؛ «د» : بند . ۱۴- «F» «p» : که . ۱۵- بیت در «د» نیست . ۱۶- بجز «F» «p» : و مردان
- مرد . بیت در «د» قبلا آمده بود که در پاورقی ۸ صفحه ۵۶ نوشته شد .
- ۱۷- «F» «p» : گوهر ؛ و در «د» نیز گوهر است که در پاورقی صفحه ۷۹ نوشته شد .

چو یك چند گاهی بر آمد برین
 فرسته فرستاد هم زی پدر
 جهان ویژه کردم بفر^۱ خدای
 کسی را بنیز از کسی بیم نه
 فروزنده گیتی بسان بهشت
 سواران جهانرا همی داشتند
 برین بر بگردید چندی جهان
 جهان ویژه گشته ۱ بدو پا کدین
 که ای نامور شاه پیروز گر
 بکشور پراکنده سایه همای
 بگیتی کسی بی زر و سیم نه
 جهان گشته آباد و هر جای کشت ۸۵۵
 و ورزیگران ورز میکاشتند
 بگیتی بدی بود اندر نهان^۲

بدگویی کردن گرز م از اسفندیار

چنین گفت گوینده کان روزگار که شه داد تاجی باسفندیار^۳

۱ - «p»: کرده . و برای اختلاف این بیت و ابیات ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ با نسخه «د»

رجوع کنید بپاورقی ۸ صفحه ۷۹

۲ - «p»: بدین سان بدآسوده یکسر جهان - پراکنده گشته همه گمراهان.

و سه بیت ذیل را نیز افزوده است:

ازین دوبکی کار من ده نشان

و یا هیچ باشد دگر کار تو

خبر های نیکو بر شهریار

چه فرمایی ای شاه گردنکشان

بیایم بدرگه بدیدار تو

فرسته همی برد از اسفندیار

۳ - در «د» اینطور ضبط است:

و رامش همی کرد با چندیار؛

یک روز بنشست گوشه شهریار

و اضافه دارد:

بدادش ز مردان بدو لشکری

گریشان ایران و نام آوران

فرستاد او را بهر کشوری

شد از پیش او تهنیت با سمران

یکی سرکشی بود نامش گرزم
 ۸۶۰ بدل کین همی داشت ز اسفندیار
 شنیدم که گشتاسپ را خویش بود
 هر آنجا که آواز ۳ او آمدی
 شه نامبردار روزی پگاه
 گزینان لشکرش را بار داد
 ۸۶۵ گرزم آمد او پیش فرخنده شاه
 که چون شاه را برپسر برزند
 فراز آمد از شاهزاده سخن
 هم آنکه ۸ یکی دست بردست زد
 فرازش نباید کشیدن به پیش
 که چون پورباسهم و مهتر ۱۱ شود
 ۸۷۰ رهی کز خداوند سر بر کشید

گوی نامبردار فرسوده رزم
 ندانم چه شان بود آغاز ۱ کار
 پسر راهمیشه بداندیش بود ۲
 ازو زشت گفتی و طعنه زدی
 نشسته بد از بامدادان بگاه ۴
 بزرگان و شاهان ۵ مهتر نژاد
 نشست و بهانه همی جست راه ۶
 بر و یال او را بخاک افکند ۷
 نگر تا ز آهو ۸ چه افکند بن
 چو دشمن بود گفت ۹ فرزندان بد،
 چنن گفتمان مو بدر است کیش ۱۰
 ازو باب را روز بدتر شود
 از اندازه، پس سرش باید برید

- ۱- «p»: سان ... ، «د»: ... از آغاز .
- ۲- «د»: بیت را ندارد .
- ۳- «د»: اورفتی و . ۴- بجز «p» و «C»: نشسته بآرام در بزمگاه و در «C» بیت بعد نیست . ۵ «د»: جهان دیده گردان .
- ۶- بجز «د» و «p»: نشسته بد او ...
- ۷- این بیت از «د» است . و «p» با تغییر مختصری در مصراع اول نیز دارد بدینگونه: که چون شاخ نو بر کهن برزند.
- ۷- بجز «د»: بد آهو .
- ۸- «د»: زناگه . ۹- «د»: که ... ؛ «p»: که دشمن بود ویژه .
- ۱۰- «د»: گوید آن مو بد خوب ؛ «p»: خوب . ۱۱- بجز «p»: سهم مهتر .

چو از رازدار این سخن جست باز
کیان شاه را گفت ناراست گوی
شه شهریاران تهی کرد جای
بگوی اینهمه سربسر پیش من
گرم بد آموز ۴ گفت از خرد
مرا شاه کرد از جهان بی نیاز
ندارم من از شاه خود بـ ز پند
ندارم هر آینه از شاه راز
که گرباز گویم و او نشنود
بدان ای جهاندار کاسفندیار
بسی لشکر آمد بنزدیک اوی
بر آنست اکنون^۹ که بندد ترا
ترا گربدست آورید و ببست^{۱۱}

خداوند این راز که وین چهاراز ۱
که این راز گفتن کنون نیست روی^۲
فریبده را گفت نزد من آی
نهان چیست زان ازدها کیش من^۳
نباید جز آن چیز کاندر خورد ۸۷۵
سزد گر ندارم من از شاه راز ۵
و گر چه نیاید مرا و را پسند ۶
و گر چه نخواهد زمن گفت باز
به از راز کردنش پنهان بود^۷ ۸۸۰
بسیچده می رزم را روی کار^۸
همه خود سوی او نهادند روی
بشاهی می^{۱۰} بد پسندد ترا
کند مر جهان را همه زیر دست

۱ - «p» این بیت را چنین ضبط کرده است:

جهان دار گفت این شنیدم نخست نیامد مرا این گمانی درست ؛

و در «د» چنین است :

چو از راز داران شنیدم نخست نیامد مرا این گمان درست .

۲ - این بیت در «د» نیست . ۳ - «د» : همه مایه کن ... کز آن تازه گردد دلو

کیش من ؛ «p» : ... - نهان چیست راز بداندیش من . ۴ - بجز «د» : بد آهوش .

۵ - «د» : اگر چه نخواهد زمن بی نیاز ... از شاه باز . ۶ - این بیت در «د» نیست .

۷ - «p» : بیرون شود ؛ «د» : ... شود . ۸ - «p» : ابا تو بسیچده می کارزار .

۹ - بجز «د» «F» : کا کنون . ۱۰ - «د» : همان .

۱۱ - «د» : آورد او ببست .

۸۸۵ تو دانی که آنست اسفندیار
 چنو حلقه کرد آن کمند بتاب
 من آنچه شنیدم بگفتمت راست
 چو باشاه ایران گرزم این براند
 چنین گفت هرگز که دید این شگفت
 ۸۹۰ نخورد ایچ می نیز و شادی^۴ نکرد
 از اندیشه آن شب^۵ نیامدش خواب
 چو از کوهساران سپیده دمید
 بخواند آن جهان دیده جاماسپ را
 بدو گفت رو نزد^۷ اسفندیار
 ۸۹۵ که کار^۹ بزرگست پیش اندرا
 نوشتش یکی نامه^{۱۰} استوار
 فرستادم این پیر جاماسپ را

که او را برزم اندرون نیست یار
 پذیره نیارد شدن^۱ آفتاب
 توبه دان کنون رای و فرمان^۲ تراست
 گو^۳ نامبردار خیره بماند
 دژم گشت وز پور کینه گرفت
 ابی بزم بنشست با باد سرد
 از اسفندیارش گرفته شتاب
 فروغ ستاره بشد^۶ ناپدید
 که دستور بد شاه گشتاسپ را
 مراورا بخوان زود و نزد من آر^۸
 تو بایی همی ای مه کشورا^{۱۰}
 که ای نامور فرخ اسفندیار
 که او بیش دیدست لهراسپ را

۱. «د»: چو او... طناب- نیارد شدن پیش او «p»: ...- نیارد شدش...

۲. «د»: توبه دانی اکنون که فرمان. ۳. «د»: کی.

۴. «د»: رامش. ۵. «د»: از آن بدسکالش. ۶. بجز «د» «p»: بد.

۷. «د»: پیش. ۸. «د»: بخوان مرو را و نگه دار کار- و بیت ذیل را نیز افزوده است:

بگویش که برخیز و پیش من آی چو نامه بخوانی بره برمپای

که با تغییر ذیل در «p» نیز آمده است: ... نزد من آی- ... زمانه میای. ۹. بجز «p»: که

کاری. ۱۰. «د»: تو دانی مگر کار این لشکرا؛ نسخه های دیگر بجز «p»: تو آئی...

۱۱. در نسخه ها بجز «د» بیت ذیل افزوده شده است: کنون آن همی («p»: این زمان)

مر ترا بایدا- که بی تو مرا کار بر نایدا.

چو اورا ببینی میان را ببند
اگر خفته ای زود بر جه پپای
اها او بیابیر ستور نوند
و گر خود پپایی زمانی مپای^۱
خردمند شد نامه شاه بررد
گذارید کوه و^۲ بیابان سپرد ۹۰۰

آمدن جاماسپ بنزد اسفندیار

بدان روزگار اندر اسفندیار
از آن دشت آواز دادش کسی
بدشت اندرون بود^۳ بهر شکار
که جاماسپ را کرد خسرو گسی
چو آن بانگ بشنیدش آمد شگفت
پسر بود او را گزیده چهار
یکی نام بهمن یکی مهر نوش^۶
چهارمش را^۸ نام نوش آذرا
شاه جهان گفت بهمن پسر
یکی ژرف^{۱۱} خنده بخندید شاه
سوم آذر افروز گرد بهوش^۷ ۹۰۵
که بنهاد او گنبد آذرا^۹
که تا جاودان سبز بادات سر^{۱۰}
بدو گفت بنگر که آید براه^{۱۲}

- ۱- «د»: پپای. ۲- «P»: بتازید و کوه؛ «د»: گذاریده کوه؛ متن بروخیم: گذارنده کوه. (متن ما تصحیح قیاسی است).
۳- «P»: بد براه؛ نسخ دیگر بجز «د»: بد برای. ۴- «د»: بخندید و پپیچیدن.
۵- «د»: همه رزم جوی...؛ «P»: همه رزم جوی و همه نیزه دار.
۶- «د»: دگر...؛ «C»: ...مهرنوس.
۷- «C»: و چاپ تهران: سوم نام او آذر افروز طوس؛ «د»: سوم نام او بددل افروز طوس.
۸- بجز «د»: چهارم ورا. ۹- «د»: کجا او نهاده کند آذرا.
۱۰- «د»: بیت را ندارد. ۱۱- بجز «د»: باد.
۱۲- بجز «د»: نیام همی اندر آن هیچ راه؛ «C»: بیت ذیل را آورده است: لب ما ز خنده چه بندی همی

یكايك بگفتند کای شهریار
 ۹۱۰ بیوران بگفت اندرین^۲ روزگار
 ز من خسرر آزار دارد همی
 گرانمایه فرزند گفتا چرا
 شه شهریاران بگفت ای پسر
 مگر آنکه تا دین پیامو ختم
 ۹۱۵ جهان ویژه کردم ببر^۳ نده تیغ
 همانا دلش دیو بفریفتست
 همی تا بدین اندرون بود شاه
 چو از دور دیدش ز کهسار گرد
 پذیره شدش زود فرزند شاه^۴
 ۹۲۰ ز اسپ چمنده فرود آمدند
 بپرسید ازو فرسخ اسفندیار
 خردمند گفتا درست است و شاد
 درست از همه کارش آگاه کرد

مخند و ازین حادثه شرم دار^۱
 کس آمد مرا از در^۲ شهریار
 دلش از رهی بار دارد همی
 چه کردی بدین^۴ خسرو کشور را
 گناهی ندارم بجان پدر
 همی در جهان آذر افرو ختم
 چرا دارد از من بدل شاه ریغ
 که بر بستن من چنین شیفتست^۵
 پدید آمد از دور گرد سپاه^۶
 بدانست کامد فرستاده مرد^۷
 چو دیدند مریکد گر را بر راه^۹
 گو و پیر هر دو پیاده شدند
 که چونست شاه آن گو نامدار^{۱۰}
 سرش را ببوسید و نامه بداد
 که مرشاهرا دیو گمراه^{۱۱} کرد

- ۱- این بیت فقط در «د» آمده است که با توجه بمصراع دوم بیت قبل ضمن متن گنجانده شد.
- ۲- بجز «د» : پدر گفت پورا درین .
- ۳- بجز «د» «p» : بر. و «د» بیت ذیلرا اضافه دارد :
- که آواز بشنودم از ناگهان
- ۴- «p» : تو با. ۵- «د» : بیاشیفتست. ۶- «د» : بود اسفندیار... گرد سوار.
- ۷- «د» اضافه دارد: چراغ مهان بود و دستور شاه فرستاده شاه زی پور شاه.
- ۸- «p» : چراغ جهان بود و دستور شاه. ۹- «د» : همی بود تا او پیامد بر راه.
- ۱۰- بجز «C» : شهریار. ۱۱- «د» : بی راه.

خردمند را گفت اسفندیار
 ار ایدونکه با تو بیایم بدر
 ور ایدونکه نایم بفرمانبری
 یکی چاره ساز ای خردمند پیر
 خردمند گفت ای یل^۳ پهلوان
 تودانی که خشم پدر بر پسر
 بیایدت رفتن چنینست روی
 بدین ایستادند و گشتند باز
 یکی جای خوش فرود آورید
 دگر روز بنشست بر تخت خویش
 همه لشکرش را به بهمن سپرد
 پیامد بدرگاه^۹ آزاد شاه
 چه بینی مرا اندرین روزگار^۱
 ند نیکو^۲ کند کار با من پدر ۹۲۵
 برون برده باشم سر از کپتری
 نباید چنین ماند بر خیر خیر
 بدانند گی پیر و بخت^۴ جوان
 به از خوب مهر^۵ پسر بر پدر
 که هرچاو کند پادشاه است اوی ۹۳۰
 فرستاده و شاه گردن فراز^۶
 پس آنگاه خوردند هردو نبید^۷
 ز لشکر فراوان کس آمدش^۸ پیش
 و ز آنجا خرامید با چند گرد
 کمر بسته بر سر نهاده^{۱۰} کلاه ۹۳۵

بند کردن شاه گشتاسب اسفندیار [را]

چو آگاه شد شاه کآمد پسر کلاه کیی بر نهاده بسر

۱- «د»: که بر من چه بینی در این روزگار.

۲- «د»: دگرگون. ۳- بجز «د»: شه. ۴- بجز «د»: بر تن.

۵- «د»: به از بهر مهر. ۶- این بیت در «د» نیست.

۷- «د» نهادند هردو بکف بر نبید! «p»: پس اندر گرفتند... و چاپ تهران بیت ذیل را افزوده است: به پیشش همه عود می سوختند تو گفتی همه رامش آموختند.

۸- «p»: ز لشکر پیامد فراوانش! نسخ دیگر بجز «د»: چو دیوان لشکر بیاورد.

۹- «د»: بلشکر که. ۱۰- «د»: و بر نهاده.

همان زند بنهاد در پیش خویش^۱
 پس آن خسرو تیغ زن را بخواند
 بپیش اندر آمد ببردش نماز
 سرافکنده و دستها زیر کش^۲
 بدان راد مردان و اسپهبدان
 بسختی همی پرورد زاده ای
 یکی تاج زرینش بر سر نهاد
 بیاموزدش خوردن و برنشست^۳
 سواری کندش^۴ آزموده نبرد
 چنانچون زراز کان بزردی رسد^۵
 وزو بیش گویند گویندگان^۶
 سر انجمنها برزم و بزم
 بپاشد سزاوار دیهیم کی
 پدر پیرگشته نشسته بکاخ^۷

مهان و کهانرا همه خواند پیش
 همه موبدان را بکرسی نشاند
 پیامد گو دست کرده دراز^۱
 ۹۴۰ باستاد در پیش او بنده فش
 شه خسروان گفت با موبدان
 چه گوید گفتا که آزاده ای
 بهنگام شیرش بدایه دهد
 همی داردش تا شود چیره دست
 ۹۴۵ بسی رنج بیند گرانمایه مرد
 پس آزاد زاده بمردی رسد
 مراو را بجویند جویندگان
 سواری شود نیک و پیروز رزم
 جهانرا کند یکسره زیر پی
 ۹۵۰ چو پیروز گردد کشد یال و شاخ

۱- «د» بیت را ندارد؛ «C»: زند و استانهاد به پیش.

۲- «د»: گو و دست ...، «p»: گو و دست کرده فراز.

۳- «p»: ... و دست کرده بکش (رجوع شود به بیت ۸۲۵)؛ «د» بیت را ندارد.

۴- بجز «p» «د»:

همی داردش تا که چیره شود. بیاموزدش راه خیره شود.

۵- بجز «p» «د»: کند. ۶- «د»:

چو آن شیرزاده بمردی رسد. بگاه دلیری و گردی رسد.

۷- این بیت در «د» نیست. ۸- «p» بیت را ندارد؛ «د»:

چونیر و گرد با سرو یال و شاخ. پدر پیرگشته نشسته بکاخ.

ندارد پدر جزیکی تاج و تخت
 پسر را جهان و درفش و سپاه
 نباشد بدان نیز همداستان ۲
 ز بهر یکی تاج و افسر پسر
 کند باسپاهی خود آهنگ اوی
 چه گوید پیران که با این پسر
 گزینانش ۶ گفتند کای شهریار
 پدر زنده و پور جویای گاه
 جهاندار گفتا که اینت ۷ پسر
 ببندم چنان کش سزایست ۹ بس
 چو بشنید اسفندیار این سخن
 بدو ۱۱ گفت ای شاه آزاده خوی
 ندانم گناهی ۱۲ من ای شهریار
 بجان تو ای خسرو کامران

نشسته بایوان نگهبان رخت
 پدر را یکی تاج زرین و گاه ۱
 شنید از شما کس ۳ چنین داستان
 تن باب را دور خواهد ز سر
 نهاده دلش تیز بر جنگ اوی ۵ ۹۵۵
 چه نیکو بود کار کرد پدر
 نیاید خود این هرگز اندر شمار
 ازین خام تر نیز کاری مخواه
 که آهنگ دارد بجان پدر ۷
 ببندی که کس را نبستست کس ۹۶۰
 دل مرد برناشد از غم کهن ۱۰
 مرا مرگ تو کی بود آرزوی
 که کردستم اندر همه روزگار
 کجا بودم این خود بدل در گمان ۱۳

- ۱- «د» : وزیرین کلاه. ۲- «د» : بر آن پور همداستان. ۳- «د» : پسندیده باشد.
 ۴- «د» : مخالف کننده رای خود با پدر. ۵- «د» : بیت را ندارد. ۶- «د» :
 بزرگانش. ۷- «د» : گفت آنکس است این پسر ؛ «P» : ... اینک پسر.
 ۸- «P» و «د» این بیت را افزوده اند:
 ولیکن من اورا بچوبی زنم
 که عبرت بگیرند ازو بر زنم
 که مصراع دوم در «د» چنین است: که عبرت گرد زان همه بر زنم.
 ۹- بجز «P» : سزاوار. ۱۰- بیت از «د» است.
 ۱۱- بجز «د» : پسر. ۱۲- بجز «د» : گناه. ۱۳- «P» : بیت را ندارد
 و در «د» چنین است:

گمان برده ام بیخ من بر کسل

بجان تو ای شاه گرم من بدل

ترا ام من و بند وزندان تراست
 مرا دل درستست و آهسته هشت ۱
 مرا او را ببندید و زین مگذرید ۲
 غل و بند و زنجیرهای گران
 پیش جهاندار گیهان خدای
 که هر کش همی دید بگریست زار
 بفرمود بسته بدژ بردنش ۳
 دونده نوندی چو مرغ پیر
 مراورا نشانند بر پشت پیل
 سوی گنبدان دژ پرازخاک سره
 ستون آوریدند از آهن چهار ۴
 ز تختش فکندند ۶ و بر گشت بخت
 گو ۸ پهلوان زاده باداغ و درد
 زمان تا زمان زار بگریستی

۹۶۵ ولیکن توشاهی و فرمان تراست
 کنون بند فرمای و خواهی بکش
 شه خسروان گفت بند آورید
 پیش آوریدند آهن گران
 بستند او را همه دست و پای
 ۹۷۰ چنانش بستند پای استوار
 چو کردند زنجیر در گردنش
 بیارید گفتا یکی پیل نر
 فراز آوریدند پیلی چونیل ۴
 بردنش از پیش فرخ پدر
 ۹۷۵ بدان دژش بردند بر کوهسار
 مراورا در آنجای بستند ۷ سخت
 نگهبان برو کرد پس چند مرد
 بدان تنگی اندر همی زیستی

- ۱- «د» بیت را ندارد. ۲- «د»: ببندید او را ... ؛ «F» : بگذرید.
 ۳- این بیت و بیت بعد از «د» است و در «p» دو بیت ذیل چنین آمده است:
 چو اندر گره کرده بد گردنش بفرمود آنگه بدژ بردنش
 بیارید گفتا یکی پیل نر نوندی دونده چو مرغی پیر
 ۴- «p» : بنیل. ۵- «p» : دودیده پراز آب و خسته جگر ؛ «د» : چو بردنش
 دودیده پراز آب و رخساره تر. و علاوه این دو بیت را نیز هر دو نسخه افزوده اند:
 فرستاد سوی دژ گنبدان گرفته پس و پیش اسپهبدان
 ۶- بجز «د» : بدانجا بستند. ۷- بجز «د» : بیفکند. ۸- «p» : دل.

رفتن گشتاسپ به سیستان و لشکر
آراستن ارجاسپ باردیگر

برآمد بسی روز گاران بروی	که خسرو سوی سیستان کرد روی
که آنجا کند زند و استا روا	کند موبدان را بدان بر گوا ۹۸۰
چو آنجا رسید آن گرانمایه شاه	پذیره شدش پهلوان سپاه
شه نیمروز آنکه رستمش نام	سوار ۱ جهان دیده همتای سام
ابا پیر دستان که بودش پدر	ابا مهتران و گزینان در ۳
براه ۴ آوریدند رامشگران	ابا روده‌ها از کران تا کران ۵
بشادی پذیره شدندش ۶ براه	از آن شادمان گشت فرخنده شاه ۹۸۵
بزابلش ۷ بردند مهمان خویش	همه بنده وار ایستادند پیش ۸
ازو زند و استا ۹ پیاموختند	نشستند ۱۰ و آتش برافروختند
بر آمد برین میهمانی دوسال	همی خورد گشتاسپ بایور زال
بهر جا کجا شهریاران بدند ۱۱	چو از ۱۲ کار گشتاسپ آگه شدند
که او پهلوان جهانرا بیست	تن پیلوارش بآهن بست ۱۳ ۹۹۰
بزابلستان شد به پیغمبری	که تقرین کند بر بت آزی

۱- بجز «د»: سواره. ۲- «د»: فرزند سام.

۳- «د»: دگر مهتران ویلان سر بسر. «P»: و سران سر بسر. ۴- «د»: به پیش.

۵- «د»: باوازه‌های کشیده کران. ۶- «د»: شدش با سپاه. ۷- «د»: فراوانش.

۸- «P»: ایستاده به پیش.

۹- «P»، «F»: چراستا و کشتی. ۱۰- «p»، «F»: بیستند: «د» تمام بیت را ندارد.

۱۱- «د»: بهر مرز گاهی. ۱۲- «p»، «F»: از آن. ۱۳- «p»: بآهن تن پهلوی کرد بست.

«د»: وز آهن تن شیر جنگی بست.

بگشتند یکسر ز فرمان اوی
 چو آگاهی آمد بیهمن که شاه
 نبرده ^۲ گزینان اسفندیار
 ۹۹۵ پیش گو اسفندیار آمدند
 مراورا برامش همی داشتند
 پس آگاهی آمد بسالار چین
 بر آشت خسرو باسفندیار
 خود از بلخ زی زابلستان کشید
 ۱۰۰۰ بزابل نشست ^۸ مهمان زال
 ببلخ اندرون ^۹ جز که لهراسپ شاه
 مگر هفتصد مرد آتش پرست

بهم بر شکستند پیمان اوی
 بیستش پدر را ابر بی گناه ^۱
 از آنجا برفتند تیمار دار ^۳
 کیان زادگان زار و خوار ^۴ آمدند
 بزندانش تنها بنگذاشتند
 که ماه از کمان آمد اندر کمین ^۵
 سوی گنبدان دژ ^۶ فرستاد خوار
 بمهمانی پور دستان کشید ^۷
 بدین روز گاران بر آمد دوسال
 نماندست از ایرانیان و سپاه ^{۱۰}
 همه پیش آذر بر آورده دست ^{۱۱}

۱- «د»: ... مر آن شاهرا بی گناه؛ «P» «F»: بیست آن گرانمایه را ...

۲- «د»: نبرده. ۳- «F»: بیمار و زار؛ «p»: بیت را ندارد و هر دو نسخه بیت

ذیل را افزوده اند:

سپه را همه داشتند دست باز
 پس اندر گرفتند راه دراز .

۴- «p» «F»: شیروار. ۵- «F»: اندر آمد بکین؛ «د»: که آمد که آنکه جویند کین
 ۶- «د» «p» «F»: بزندان و بندش. ۷- «د»: سیستان بر کشید ...؛ «P» «F»:
 بیابان گذارید و جیحون برید. ۸- متن بروخیم: نشست؛ «C»: نشستند . (متن ماز
 «د» است) .

۹- «د»: اندرونست. ۱۰- «د»: از ایران بر او سپاه. ۱۱- «د»: هشتصد مرد یزدان ...
 همه پیش یزدان. و «p» و چاپ طهران دو بیت آتی را افزوده اند:

چو ایشان ببلخ اندرون نیست کس
 از آن نامداران همین است و بس
 مگر با سبانیان کاخ همای
 هلا زود بر خیز چندین مبیای
 «F» و چاپ تهران مصرع دوم بیت اول را اینطور ضبط کرده اند: از آهنگ داران همینند
 و بس . و «د» بیت اول آنرا دارد چنین:
 چو ایشان ببلخ اندرون نیست کس
 در آن نامداران همین است و بس

مهانرا همه خواند شاه چگل
 بدانید گفتا که گشتاسپ شاه
 بزابل نشست با لشکرش
 کنونست هنگام کین خواستن
 پسرش آن گرانمایه اسفندیار
 کدامست مردی پژوهنده راز
 نراند بره ایچ و بی ره شود
 یکی جادوی بود نامش ستوه
 منم گفت آهسته و راه جوی
 شه چینش گفتا بایران خرام
 پژوهنده راز پیمود راه
 تهی دید بلخ از گو اسفندیار
 ندید اندرو شاه گشتاسپ را
 بشد همچنان پیش خاقان بگفت

ابر جنگ لهراسپ شان داد دل
 سوی سیستان رفت خود با سپاه
 سواری نه اندر همه کشورش ۱۰۰۵
 بیاید یکی تاختن ساختن ها ۲
 بیند گران اندرست استوار
 که پیماید این ژرف راه دراز ۳
 از ایرانیان یکسر آگه شود
 گذارنده راه و نهفته پژوه ۴
 چه بایدهمی هرچه خواهی ۵ بگوی
 نگه کن بدانش بهر سو بگام ۶
 ببلخ گزین شد کجا کاخ شاه ۷
 زشادی رخس تازه شد چون بهار ۸
 پرستندگان دید و لهراسپ را ۹
 برخ پیش او مر زمین را برفت ۱۰۱۵

- ۱- «د»... آختن. ۲- نسخ دیگر بجز «د»: بیاید یکی تاختن ساختن؛ «p»: ..
 بیاید یکی لشکر آراستن. ۳- این بیت در چاپ طهران نیست. ۴- «د»: جمله.
 ۵- «د»: باید. ۶- «F»: نگهبانش بنگر که چند و کدام؛ «د»: نگه کن زهر سو بگسترده
 دام. ۷- «p»: بدیدار شاه؛ «د»: بدیدار گاه. ۸- بیت از «F» است.
 ۹- «د»: پرستنده دید لهراسپ را؛ نسخ دیگر بجز «p» و «F»: پرستنده را دید و
 لهراسپ را.

- ۱۰- «د»: ... جادو بگفت - برخ در زمین پیش او خال رفت؛ «p»: ... چنان چون
 بدانت اندر نهفت؛ «F» و چاپ طهران نیز سه بیت شرح ذیل افزوده اند:

که گشتاسپ رفتست و لشکر همه
 جز آذر پرستان ندیدم کسی
 سراسر سخن پیش مهتر بگفت
 تهی کرده از مرد کشور همه
 بگشتم ببلخ اندرون من بسی
 چنان چون بدانت اندر نهفت

چو ارجاسپ آگاه شد شاد شد
 سرانرا همه خواند و گفتا روید
 برفتند گردان لشکر همه
 ۱۰۲۰ بدو باز خواندند لشکرش را

از اندوه دیرینه آزاد شد ۱
 سپاه پراکنده باز ۲ آورید
 بکوه و بیابان و جای رمه
 گزیده سواران ۳ کشورش را

۱ - «p» «F»: کشت . ۲ «د» «p»: گرد . ۳ - «د»: بزرگان ...

۴ - «C» و چاپ طهران دوبیت آتی را افزوده اند :
 چو گرد آمدش خلغی صدهزار
 باواز خسرو نهادند گوش
 گزیده سواران نیزه گذار
 سپردند او را همه هوش و توش

۲- قصاید، قطعات و ابیات پراکنده قصائد و قطعات

(بترتیب الفباء)

الف

من جاه دوست دارم کآزاده زاده‌ام
آزادگان بجان نفروشد جاه را^۱

ذر نماید بجنب قدر تو گردون قطره نماید به پیش طبع تو دریا^۱

ب

برخیز و برافروز هلا قبله زردشت

بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت

بس کس که ز زردشت بگردیده دگر بار

ناچار کنند روی سوی قبله زردشت

من سرد نیابم که مرا ز آتش هجران

آتشکده گشتست دل و دیده چو چرخست^۵

گر دست بدل بر نهیم از سوختن دل

انگشت^۳ شود بیشک دردست من انگشت

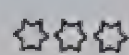
۱- از ترجمان البلاغة چاپ استانبول ص ۲۹

۲- از رساله بدیع ضمن مجموعه ۷۷۳ کتابخانه مجلس شورای ملی (یادداشت استا نفیسی).

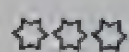
۳- انگشت بکر گاف یعنی، زغال .

ای روی تو چون باغ و همه باغ بنفشه
خواهم که بنفشه چمن از زلف تو یکمشت

آنکس که ترا کشت، ترا کشت و مرا زاد
و آنکس که ترا زاد، ترا زاد و مرا کشت^۱



می صافی بیارای بت که صافی است	جهان از ماه تا آنجا که ماهی است ^۲
۱۰ چو از کاخ آمدی بیرون بصحرا	کجا چشم افکنی دیبای شاهی ^۳ است
بیا تا می خوریم و شاد باشیم	که هنگام می و روز مناهی است ^۴



د

چرخ گردان نهاده دارد گوش	تا ملک مر و را چه فرماید ^۵
زحل از هیبتش نمیداند	که فلک را چگونه پیماید
صورت خشمش ^۶ از زهیت خویش	ذرّه ای را بدهر ^۷ بنماید

۱- از یادداشت های استاد نفیسی نقل از برخی از سفینه ها . و این قطعه بنام عسجدی هم آمده است .

۲- این سه بیت از مجمع الفصحاست (ج ۱ ص ۲۱۴ تا ۲۱۷) .

۳- در مجمع الفصحاء : رومی .

۴- در مجمع الفصحاء : وایام شاد است . (متن از یادداشت های استاد نفیسی است) .

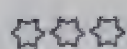
۵- دو بیت اول این قطعه در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۱ تا ۱۳) آمده است در مدح امیر

رضی ابوالقاسم نوح بن منصور بن نوح سامانی و دو بیت دوم در لغت نامه اسدی و فرهنگ سروری ذیل لغت «شجد» و «شجاید» .

۶- در لغت نامه اسدی و فرهنگ سروری : خشت .

۷- در لغت نامه اسدی : بخاک .

خاک دریا شود بسوزد آب بفسرد نار و برق بشخاید^۱ ۱۵



شب سیاه بدان زلفکان تو ماند
عقیق را چو بسایند نیک سوده گران
ببوستان ملوکان هزار گشتم بیش
دو چشم آهو و دونه گس شکفته ببار
کمان بابلان دیدم و طرازی تیر
ترا بسروین بالا قیاس نتوان کرد
سپید روز بپا کی رخان تو ماند
که آبدار بود، بالبان تو ماند
گل شکفته بر خسارگان تو ماند
درست و راست بدان چشمکان تو ماند
که بر کشیده شود، با بروان تو ماند^{۲۰}
که سر و راقد و بالا بدان تو ماند^۲



گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد
من عمر خویش را بصبوری گذاشتم
آری دهد ولیک بعمر دگر دهد
عمری دگر بپاید تا صبر بر دهد^۳



ای امیر شاهزاده خسرو دانش پروه
ناپرو هیده سخن را طبع تدبیر آن بود^۴



۱ - در لغت نامه اسدی (ص ۱۱۵ چاپ مرحوم اقبال) و فرهنگ سروری (ص ۸۴۵ چاپ نگارنده): بفسرد آفتاب و بشخاید. (در برخی از نسخ سروری: بشخاید) (متن از یادداشت های استاد نفیسی است).

۲ - این قطعه در المعجم (ص ۱۱۹) آمده است.

۳ - این دو بیت در آتشکده آذر (ص ۳۳۳ چاپ بهشتی) آمده است و بیت اول آن در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱۴ تا ۲۱۷) نیز ضبط است.

۴ - از یادداشت های استاد نفیسی و لغت نامه دهخدا ذیل لغت دانش پروه.

قصیده^۱

ر

۲۵^۳ پریچهره بتی عیار و دلبر
 سیه چشمی که تا رویش بدیدم
 اگر نه دل همی خواهی سپردن
 و گر نه بر بلا خواهی گذشتن
 بسان آتش تیـ زست عشقش
 ۳۰ بسان سرو سیـمین است قدش
 فریش آن روی دیبا رنگ چینی
 فریش آن لب که تا ایدر نیامد
 از آن شکر لبانست اینکه دایم
 از آن لاغر میانست آنکه^۴ عشقم
 ۳۵ بچهره یوسف دیگر ولیکن
 اگر بتگر چنان^۵ پیکر نگارد
 و گر آزر چنو^۶ دانست کردن

نگاری سرو قد^۷ و ماه منظر
 سرشکم خون شدست و برمشجر
 بدان مژگان زهر آلود منگر
 بر آتش بگذر و بر درش مگذر
 چنانچون دو رخس^۸ هم رنگ آذر
 ولیکن بر سرش ماه منور
 که رشك آرد براو گلبرگ تر بر^۹
 ز خلد آیین بوسه نامد ایدر
 گدازانم چو اندر آب شکر
 چنین فربه^{۱۰} شدست و صبر لاغر
 به جـرانش منم یعقوب دیگر
 مریزاد آن خجسته دست بتگر^{۱۱}
 درود از جان من بر جان آزر

۱- این قصیده که در حواشی کتاب حدائق السحر چاپ مرحوم اقبال (ص ۱۰۴) از منابع مختلف جمع و چاپ شده است پس از مقایله با یادداشت‌های استاد نفیسی و منابع اصلی چنانکه در مقدمه اشاره کردیم درج می‌شود.

۲- در مجمع الفصحاء : دوزخش.

۳- در مجمع الفصحاء : پر بر.

۴- در مجمع الفصحاء : اینکه.

۵- در ترجمان البلاغه : چوتو.

۶- در مجمع الفصحاء : فریبی

۷- این بیت را که از حدائق السحر (ص ۲۱) و جنگی خطی و ترجمان البلاغه (ص ۲۷)

نقل کرده ایم هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۸۳) به ابوبکر قهستانی نسبت داده است.

صنوبر دیدم و هرگز ندیدم
 چنان کز چشم او ترسم نترسید
 چنان کان چشم او کردست بامن
 چنان بر من کند او جور و بیداد
 چنان چون من برو گریم نگرید
 مرا گوید ز چندین شعر شاهان
 بمن ده تا بدارم یادگاری
 بحلقه زلفك خویشش ببندم
 کم از شعری که سوی ما فرستی
 مگر خود شعر بر من برنزیب
 ایا ناپاک دار این خواریم بس
 چرا بنویسم باری مدیحه
 کدامست آنکه گویی روی گیتی
 چو نام آن نگار آمد بگویشم
 فراقش صورتی شد پیشم اندر
 بترسیدم که ناگاهان کنارم
 چو از من بگسلد کی بینمش باز
 فرو بارید ابر از دیدگانم
 همی بگریستم تا ز آب چشمم
 چو روی یار من شد دهر گوئی
 بکردار درفش کاویانی

درخت سیم کش بر سر صنوبر^۱
 جهود خیبری از تیغ حیدر^۱
 نکرد آن نامور حیدر به خیبر^۱ ۴۰
 نکردند آل بوسفیان به شبر^۱
 ابر شبیر زهرا روز محشر^۱
 ز چندین عاشقانه شعر دلبر
 پرده چشم بنویسم بعنبر
 چو تعویذی فرو آویزم از بر ۵۴
 نهام اندر خور گفتار روز در^۱
 مگر خود نیستم ای دوست در خور^۱
 بدین اندر نیارم سر بچنبر^۱
 امیر نامداران شاه مهتر^۱
 بیفروزد به بوسعد مظفر^۱ ۵۰
 فرو باریدم از چشم آب احمر
 خیالی دیدمش مکروه و منکر^۱
 تهی گرداند از بستان عبهر^۱
 کی آید این گذشته رنج را بر^۱
 بر آن خورشید کش بالا صنوبر ۵۵
 چو روی یار من شد روی کشور
 همی عارض بشوید بآب کوثر
 بنقش وشی و کوفی سراسر

بپوشیده لباس فرودینی
 ۶۰ گل اندر بوستانان بشکفیده
 تو گویی هر یکی حور بهشتی است
 بصد گونه نگار آراسته باغ
 بکاخ میر ما ماند بخوبی
 سحر گاهان که باد نرم جنبد
 ۶۵ تو پنداری که از گردون ستاره
 نگار اندر نگار و لون در لون
 بزیر دیبه سبز اندر آنک
 یکی چون حقه از زر^۱ خفچه است^۲
 بنفشه زیر و زیر شاخ سوسن
 ۷۰ بشادروان شهر آزاد ماند
 درخت سبز تازه شام و شبگیر
 درفش میر بوسعدست گوئی
 بگیتی ز آب و آتش تیز تر نیست
 ترا سیمرغ و تیر گز نباید

بیفکنده لباس ماه آذر
 بسان گلبنان باغ پر بر
 بدست هر یک از یاقوت مجمر
 بنقش و شی^۳ و نقش مسطر^۱
 گشاده بر همه آزادگان در^۱
 بجنباند درخت سرخ و اصفر
 همی باریده بر دریای^۲ اخضر
 هزاران در شده پیکر به پیکر
 ترنج سبز و زرد از بار بنگر^۴
 یکی چون بیضه بینی^۶ ز عنبر
 چو بردیای زنگاری مز^۷ بر^۷
 که اسکندر برو پاشید گوهر^۷
 که ماه از برهمی تابد بر او بر
 فروزان از سرش بر تاج گوهر
 دو جانند و دو سلطان ستمگر^۸
 نه رخس جادو و زال فسونگر

۱- این بیت را آقای نفیسی در یادداشتهای خود از منابعی بقصیده افزوده اند .

۲- در حدائق السحر : دیبای .

۳- در مجمع الفصحاء : اینک .

۴- این بیت و بیت بعد در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۱ تا ۱۳) آمده است .

۵- در لباب الالباب : از حقیقت ؟ ۶- ظاهراً : بطی ؟ بتی (نظر علامه دهخدا) .

۷- این بیت از یادداشتهای استاد سعید نفیسی نقل شد .

۸- این بیت و بیت بعد آن فقط در المعجم (ص ۲۱۵) آمده است .

گراو رفتی بجای حیدر گرد^۱
 نه ز آهن درع بایستی نه دلدل
 عدورا بهره از تو غل و پـاوند
 یکی زردشت وارم آرزویست
 در آب گرم در ماندست پایم

برزم شاه گردان عمرو و عنتر ۷۵
 نه سرپایانش بایستی نه مغفر
 ولی را بهره از تو تاج و پرگر^۲
 که پیشت زندرا برخوانم از بر^۳
 چو در زرفین در انگشت ازهر^۴.



چگونه بلائی که پیوند تو
 شبی بیش کردم چگونه شبی
 درنگی که گفتم که پروین همی

نجویی بد است و بجویی بتر ۸۰
 همی از شب داج تاریک تر
 نخواهد شد از تار کم زاستر^۵



مدیح تابیر من رسید عریان بود

زفر^۶ وزینت من یافت طیلسان و ازار^۱



تو آن شبرنگ تازی را بمیدان چون برانگیزی

عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلا گستر

۱- اصل: گرو رفتی بجای حیدری کرد- برزم شاه کرد آن عمر و عنتر (متن تصحیح علامه دهخداست) و این بیت با بیت بعد در لغت نامه اسدی ذیل لغت سر پایان بمعنی عمامه آمده است.

۲- این بیت در فرهنگها بشاهد لغت برگر بمعنی طوق زرین نیز آمده است.

۳- این بیت در صحاح الفرس و لغت نامه اسدی (ص ۳۷ چاپ نگارنده) ذیل لغت زند آمده است.

۴- این بیت در تاریخ سیستان (ص ۲۶۹) آمده است در حکایت ازهرخر.

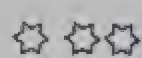
۵- این سه بیت فقط در المعجم (ص ۲۱۴) آمده است و کلمه زاستر در آنجا

راستر ضبط شده است، قیاساً تصحیح شد.

۶- این بیت در ترجمان البلاغه (ص ۱۳۳) آمده است.

۸۵ باندك روز گارای شه دو چیزم داد بخت تو

یکی لفظی خرد رتبت دوم طبعی سخن گستر^۱



عزیز از ماندن دایم شود خوار

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم

زهومت گیرد^۲ از آرام بسیار^۳.

چو آب اندر شمر بسیار ماند



امام فنون سخن بود ور

کرا رود کی گفته باشد مدیح

چو خرما بود برده سوی هجر^۴

دقیقی مدیح آورد نزد او

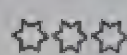


لیکن او را روان و جان از نار

۹۰ زان مرکب که کالبد از نور

مشرق او را همیشه بر رخسار^۵.

زان ستاره که مغربش دهندست



۱ - این دو بیت فقط در المعجم (ص ۲۱۴ و ۲۱۵) آمده است.

۲ - در مجمع الفصحاء: شود طعمش بد.

۳ - این دو بیت در لباب الالباب و مجمع الفصحاء آمده است و نیز در لغت نامه اسدی (ص ۱۳۴ چپ اقبال) بشاهد لغت «شمر» بمعنی آبگیر.

۴ - از لباب الالباب (ج ۲ ص ۶). ۵ - این دو بیت در لباب الالباب و مجمع الفصحاء آمده است و مضمون بیت اخیر مضمون بیت یزید بن معاویه است که گوید:

شمیسة کرم بر جها قعردنھا و مشرقھا الساقی و مغربھا فمی

و خاقانی آنرا در قصیده معروف خود چنین گردانیده:

می آفتاب زرفشان، جام بلورش آسمان مشرق کف ساقیش دان، مغرب لب یار آمده

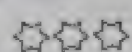
(از یادداشت های استاد نفیسی).

بزلف کثر^۱ ولیکن بقدر^۲ وقامت راست

به تن درست و لیکن بچشمگان بیمار

اگر سر آرد بار آن سنان او نشگفت^۱

هر آینه چو همه^۲ خون خورد سر آرد بار^۳

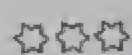


ز باریدن چنانچون از کمان تیر^۴ ۹۵

تو آن ابری که ناساید شب و روز

چنانچون بر سر بدخواه جزیر

نباری در کف دلخواه^۵ جز زر



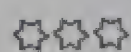
ش

ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک

وی کرده جود کف^۶ ترا پاسبان خویش

تقدیر گوش امر تو دارد ز آسمان

دینار قصد کف^۷ تو دارد ز کان خویش^۷



۱- در لغت نامه اسدی: همه سر آرد بار آن سنان نیزه او.

۲- در لغت نامه اسدی: که همی.

۳- بیت اول در حقائق السحر (ص ۳۷) و بیت دوم در المجمع (ص ۳۴۶) و لغت نامه اسدی (ص ۴۳۵) بشاهد لغت هر آینه بمعنی ناچار آمده است.

۴- این دو بیت در مجمع الفصحاء (ص ۲۱۴ تا ۲۱۷ ج ۱) و لغت نامه اسدی (ص ۱۵۴) بشاهد لغت بمر، بمعنی صاعقه آمده است.

۵- در لغت نامه اسدی: زرخواه. ۶- در مجمع الفصحاء: دست.

۷- این دو بیت در لباب الالباب (ص ۱۱ تا ۱۳ ج ۲) آمده است و در مجمع الفصحاء (ص ۲۱۴ تا ۲۱۷ ج ۱) نیز نقل شده با این مقدمه: «در مدح الخاص امیر ابوسعید محمد مظفر محتاج چغانی گوید محمد عوفی در تذکره لب الالباب (کذا) آورده گوید در مدح چغان نیل این دو بیت از اوست».

فروزان هر سه همچون شمع روشن
بيك لون اين سه گوهر بين ملون^۲

نگه کن آب و یخ در آبگینه
گدازیده یکی دو تا^۱ فسرده



نیروش روان تلخ را شیرین
کز خون تذرو سینه شاهین
وان شاعر تیره چشم روشن بین
ز الفاظ خوش ومعانی رنگین^۳

۱۰۰ زان تلخ می گزین که گرداند
از طلعت او هوا چنان گردد
استاد شهید زنده بایستی
تا شاه مرا مدیح گفتندی



ملك آن قطب دور آل سامان
ز بیم تیغ او پذیرد ایمان
به پیش لشکرش^۶ مر^۵ یخو کیوان^۷.

ملك آن یادگار آل دارا^۴
۱۰۵ اگر بیند بگاه کینش ابلیس
بپای^۵ لشکرش ناهید و هرمز



-
- ۱- اصل : دوتایك تا . (متن تصحیح ع-لامه دهخداست). ۲- این دو بیت در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۱ تا ۱۳) و مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱۴ تا ۲۱۷) آمده است.
۳- دو بیت اول قطعه در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۱ تا ۱۳) آمده است و هر چهار بیت در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱۴ تا ۲۱۷).
۴- در مجمع الفصحاء : دارای.
۵- در مجمع الفصحاء : قفای . ۶- در مجمع الفصحاء : رایتش .
۷- این سه بیت در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۱ تا ۱۳) و مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱۴ تا ۲۱۷) آمده است.

و

چشم تو که فتنه جهان خیزد ازو
کردندتن مرا چنان خوار که باد

ه

لعل تو که آب خضرمی ریزد ازو
می آید و گردو خاک می بیزد ازو^۱.

شود خون جگر از دل چکیده

که آب آتشین آید زدیده^۱

ی

ملك بى ملك دار باشد، نى
بى شهنشه بنای ملك جهان
خلاه ای را که بى خداوندست
شهر را هیچ حامی و هادی

ور بود پایدار باشد، نى^{۱۰}
محکم و استوار باشد، نى
کار او برقرار باشد، نى
چون شه و شهریار باشد، نى^۲

در افکند ای صنم ابر بهشتی
زمین برسان خونالود دیبا
بطعم نوش گشته چشمه آب
بهشت عدن را گلزار ماند
چنان گردد جهان هزمان که در دشت
بتی باید کنون خورشید چهره
بتی رخسار او همرنگ یاقوت
جهان طاووس گونه گشت گویی
بدان ماند که گویی از می و مشک

زمین را خلعت اردی بهشتی
هوا برسان نیل اندود^۳ مشتی^{۱۵}
برنگ دیده آهوی دشتی
درخت آراسته حور بهشتی
پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی
مهی گر دارد از خورشید پشتی
میی بر گونه جامه کنشتی^{۱۲۰}
بجایی نرمی و جایی درشتی
مثال دوست بر صحرا نبشتی

۱- از یادداشت های استاد نفیسی. ۲- از تاریخ هرات سیفی هروی چاپ کلمکته

(۳۶۶) (نقل از یادداشت های استاد نفیسی). ۳- در المعجم شمس قیس (در یک مورد): نیل آلود

ز گیل بوی گلاب آید بد انسان
دقیقی چار خصلت برگزیده است
۱۲۵ لب یا قوت رنگ^۲ و ناله چنگ
که پنداری گل اندر گیل سرشتی
بگیتی از همه خوبی^۱ و زشتی
می چون زنگ و کیش زردهشتی^۳

جهاننا همانا فسونی و بازی
که بر کس نیایی و با کس نسازی^۴

دریغا میر بونصرا دریغا
ولیکن راد مردان جهاندار
که بس شادی ندیدی از جوانی
چو گل^۵ باشند کوته زندگانی^۶

۱ - در لغت نامه اسدی : بگیتی در زخوبیها .

۲ - در لغت نامه اسدی : لب بیحاده رنگ . ۳ - در آتشکده آذر : شراب لعل و ؛
در لغت نامه اسدی : ... و دین زردهشتی . بیت اول و دوم و سوم این قطعه در المعجم (ص ۱۸۰ و ۲۰۴) و ابیات اول و پنجم و دوم و نهم و هفتم و هشتم و دهم و یازدهم و دوازدهم بهمین ترتیب در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱۴ تا ۲۱۷) آمده است و نیز بیت اول و دوم در فرهنگ سروری ذیل لغت مشتی بمعنی حریر نازک (ص ۱۳۷۹ چاپ نگارنده) و بیت چهارم و ششم از یادداشت های استاد نفیسی نقل شده و بیت اول و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم در آتشکده آذر (ص ۳۳۳) نیز ضبط گشته است و دو بیت اخیر در لغت نامه اسدی هم (ص ۳۶۷) بشاهد لغت زنگ بمعنی ماه و رنگ ماه آمده است .

۴ - این بیت از قصیده ایست که چهارده بیت آن در تاریخ بیهقی (ص ۳۷۷ چاپ آقای دکتر فیاض) آمده است بنام ابوالطیب مصعبی و دو بیت از همان چهارده بیت نیز در فرهنگ جهانگیری (بشاهد لغت غرچه) بنام ابوطیب مصعبی است و تنهانش بیت از همان ابیات در مجمع الفصحاء (ص ۲۱۴ تا ۲۱۷ ج ۱) بنام دقیقی آمده و ما چون تمام آن ابیات را که با احتمال قوی از مصعبی است در شرح حال ابوطیب مصعبی آورده ایم و جدا گانه (ضمن کتاب گنج باز یافته) چاپ کرده نیازی بتکرار آن در اینجا ندیدیم . خوانندگان بر ساله شرح حال ابوطیب مصعبی در کتاب مذکور مراجعه فرمایند .

۵ - نسخه : چنین .

۶ - این دو بیت فقط در تاریخ بیهقی آمده است (ص ۳۷۶ چاپ آقای دکتر فیاض) .

کاشکی اندر جهان شب نیستی
 زخم عقرب نیستی بر جان من
 ورنبودی کو کبش در زیر لب
 ورنمرکب نیستی از نیکویی
 ورمرابی یار باید زیستن

تا مرا هجران آن لب نیستی
 گر ورا زلف معقرب نیستی ۱۳۰
 مونسم تا روز کوکب نیستی
 جانم از عشقش مرکب نیستی
 زندگانی کاش یارب نیستی^۱

من بر آنم که تو داری خبر از راز فلك

نه بر آنم که تو از راز رهی بی خبری
 تا ز گفتار جدا باشد پیوسته نگار

تاز دیدار بری باشد همواره پری ۱۳۵
 نیکخواه تو ز گفتار بدی باد جدا
 بدسکال تو ز دیدار بهی باد بری^۲

ز دو چیز گیرند مرممملکت را
 یکی زر^۳ نام ملك بر نهشته
 کرا بویه و صلت ملك خیزد
 زبانی سخنگوی و دستی گشاده
 که مملکت شکاریست کورانگیرد
 دو چیزست کورابند اندر آرد
 بشمشیر باید گرفتن مراو را

یکی پر نیانی یکی زعفرانی
 دگر آهن آب داده یمانی
 یکی جنبشی بایدش آسمانی
 دلی همش کینه همش مهربانی ۱۴۰
 عقاب پرنده نه شیر ژیانی
 یکی تیغ هندی دگر زر^۴ گانی
 بدینار بستنش پای ار توانی

۱- این پنج بیت فقط در باب الالباب (ج ۲ ص ۱۱ تا ۱۳) آمده است.

۲- از مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱۴ تا ۲۱۷).

کرا بخت^۱ و شمشیر و دینار باشد

و بالا و تن تهم و نسبت کیانی^۲

۱۴۵ خرد باید آنجا وجود و شجاعت

فلک مملکت کی دهد رایگانی^۳

۱- در حاشیه لغت نامه اسدی: تخت.

۲- مصراع دوم در همه نسخه‌های تاریخ بیهقی بصورت: بیالاتن نیزه پشت کیانی آمده است. و در مجمع الفصحاء چنین نوشته شده: نبایدش تن سرو و پشت کیانی (از حاشیه بیهقی ص ۳۸۷)، (متن ما از لغت نامه اسدی است) (ص ۳۳۸) بشاهد لغت تهم به معنی، بی همتا بزرگی جسم و قامت).

۳- این قطعه در تاریخ بیهقی (ص ۷-۳۸۶ چاپ دکتر فیاض) و مجمع الفصحاء (ص ۳۱۴ تا ۳۱۷ ج ۱) آمده است و بیت ماقبل آخر آن نیز در لغت نامه اسدی بشاهد لغت تهم مذکور گشته.

۳. ابیات پراکنده شواهد لغات در فرهنگها

(بترتیب حروف الفباء^۱)

الف

بشاهد لغت پرمایون (برمایون) بمعنی، آن ماده گاو که فریدون
را شیرداد و پرورد^۲ :

مهرگان آمد جشن ملک افریدونا آن کجا گاونکو بودش پرمایونا^۳

☆☆☆

بشاهد لغت آسا، بمعنی دهان دره^۴ :

چنان نمود بما دوش ماه نو دیدار

چو یاز من که کند گاه خواب خوش آسا

☆☆☆

۱- این ابیات بازمانده مشنویها و نیز قصاید و قطعات است که از فرهنگها بیرون کشیده ایم و چون
غرض آن بود که لغاتی را که این ابیات بشاهد آن نیست نقل کنیم لذا آنرا فصلی جداگانه ساختیم.

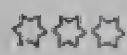
۲- این بیت در مجمع الفصحاء و فرهنگ اسدی آمده است.

۳- در مجمع الصفحاء : آن کجا گاو خوشش بودی برمایونا.

۴- این بیت را فرهنگها از بهرامی دانسته اند و تنها در صحاح الفرس نوشته شده است : «از
بهرامی و بروایتی دقیقی». بدینجهت ما احتیاط را نقل کردیم.

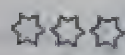
بشاهد لغت شیدا، بمعنی دیوانه^۱ :

دل برد چون بدانست^۲ کم کرد ناشکیبا
بگریخت تا چنینم دیوانه کرد و شیدا.



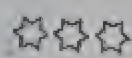
بشاهد لغت نغوشا، بمعنی مذهب گبران^۱ :

تأویل کرد یاما از مذهب نغوشا آن زردهشت کو بد استاد پیش دانا^۲



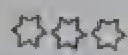
بشاهد لغت سینا، بمعنی کوه طور، جای معراج موسی^۴ :

۷۵۰ باز آمدند و گفتند از امتان موسی^۵
کایزد بد آن نه موسی، بر کوه طور سینا



بشاهد لغت فراخا بمعنی، فراخی^۱ :

شادیت باد چندان کاندر^۶ جهان فراخا
تو بانشاط و راحت، بادرد ورنج^۷ اعدا



بشاهد لغت رخشا، بمعنی رخشان^۱ :

- ۱- این بیت از لغت نامه اسدی و صحاح الفرس است. ۲- نسخه لغت نامه اسدی: ندانست.
- ۳- نسخه اسدی: ... دانا... از زردهشت گو بد استاد پیش دانا؛ نسخه دیگر: ... کز زردهشت گفت
استاد پیش دارا؛ صحاح الفرس: تأویل کرد دانا. ... متن لغت نامه اسدی: تأویل ... آن زردهشت
گو بد استاد پیش دارا.
- ۴- در لغت نامه اسدی این بیت بدنبال بیت قبلست و صحاح الفرس بشاهد لغت سینا آورده است.
- ۵- لغت نامه اسدی: موشا. ۶- در لغت نامه اسدی: چندانک اندر.
- ۷- در لغت نامه اسدی: ... بارنج و درد؛ نسخه لغت نامه اسدی: شادی بارنج و درد.

جمال گوهر آگینت چو زرین قبله ترسا
 گهر بمیان زرا اندر چنانچون زر بود رخشا^۱.

بشاهد لغت از درها، بمعنی ازدها ۲:
 یکی صمصام اعدا ۳ کش عدو خواری چو از درها
 که هرگز سیر نبود وی زمغز و از دل اعدا

☆☆☆

بشاهد لغت پروا، بمعنی فراغت ۴:
 ابوسعدا آنکه از گیتی ازو پیر گست شد بدها^۵
 مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا

۱۵۵

☆☆☆

بشاهد لغت افسستا، بمعنی حمد خدا^۶:
 جز ز ایزد^۷ توام خداوندی زان کنم بر تو از دل^۸ افسستا

☆☆☆

۱- نسخه لغت نامه اسدی:

جمال گوهر آگینت چون زرین قبله ترسا میان زر گهر اندر چنانکه کو کب رخشا.

۲- این بیت از لغت نامه اسدی و صحاح الفرس و فرهنگ سروری است.

۳- در لغت نامه اسدی: و عون؛ در صحاح الفرس دشمن. ۴- این بیت از لغت نامه اسدی

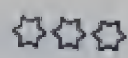
و فرهنگ سروری است. ۵- در فرهنگ سروری: از گیتی بدو برگشته شد بدها؛ نسخه لغت نامه

اسدی: از گیتی بدو برگشته شد دلها؛ نسخه دیگر: آنکه گیتی را مصون کرد از همه بدها؛ متن

لغت نامه اسدی: ... از گیتی ازو برگشته شد بدها. (متن ما تصحیح علامه دهخدا است).

۶- لغت نامه اسدی: جز از. ۷- در لغت نامه اسدی: کنم از دل بتو برافدستا.

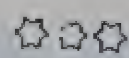
بشاهد لغت هزارك ، بمعنی ابله و نادان که فریفته شود^۱ :
 که یارد داشت با او خویشتن راست
 نباید بود مردم را هزارکا^۲



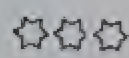
بشاهد لغت خباك ، بمعنی حظیره گوسفندان^۱ :
 خدنگش بیشه بر شیران کند تنگ^۳
 کمندش دشت بر گوران خباکا^۴



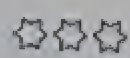
بشاهد لغت ازدهاك ، بمعنی ضحاک^۴ :
 ای شاهی که ملك توقدیم است
 نیایت برده تخت ازدهاكا^۵



بشاهد لغت كراك ، بمعنی مرغی دم دراز سیاه و سپید در کنار رودها^۴ :
 ۱۶۰ چنان اندیشد او از دشمن خویش
 که^۶ باز تیز چنگال از کراکا



بشاهد لغت بروشان^۷ ، بمعنی امت^۴ :
 شفیع باش بر شد مرا برین^۸ زلت
 چو مصطفی بر دادار بروشان را



بشاهد لغت آمودن ، بمعنی آراستن^۹ :

۱- بیت از لغت نامه اسدی است. ۲- این بیت در فرهنگ سروری بدون نام شاعر آمده است.

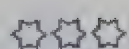
۳- در لغت نامه اسدی: شیران قفس کرد. ۴- این بیت از لغت نامه اسدی و فرهنگ سروری

است. ۵- در لغت نامه اسدی: ایاه... قدیمی- نیاکت بردباك از ازدهاكا.

۶- در لغت نامه اسدی: چو. ۷- در فرهنگ سروری: بر بروشان.

۸- لغت نامه اسدی: بدین. ۹- این بیت از فرهنگ سروری است.

در آوردن آن همایون بنا نماید ایچ باقی بگنجینه ها .



بشاهد لغت کلات ^۱ بمعنی دهی بر بلندی ساخته ^{۱۶} :

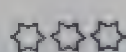
تیر تو از کلات فرود آورد هز بر تیغ تو از فرات بر آرد نهنگ را



بشاهد لغت و خشور بمعنی ، پیامبر و بشاهد لغت کند ، بمعنی فیلسوف و منجم و دانای ^۲ :

یکی حال از گذشته دی یکی از ناسده فردا

همی گویند پنداری که و خشورند یا کندا .



بشاهد لغت بستر (تشر) ، بمعنی میکائیل ^۲ :

بستر راد خوانمت شر کست او چو تو کی بود بگاه عطا . ۶۵



بشاهد لغت کی بمعنی ، ملک و نام پادشاهان پیشین ^۲ :

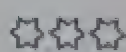
کی کردار بر اورنگ بزرگی بنشین

هی گردان که جهان یاوه و گردانستا .



بشاهد لغت ماغ ، بمعنی مرغ سیاهگون در آبگیرها ^۱ :

ای خسرو مبارک! یارا کجا بود جایی که باز باشد پریدماغ را .



بشاهد لغت فرزام ، بمعنی سزاوار ^۳

۱- این بیت از فرهنگ سروری و لغت نامه اسدی است و فرهنگ سروری مصراع دوم آنرا بصورت ذیل آورده است : تیغ تو از فرات برون آورد نهنگ .

۲- این بیت از لغت نامه اسدی است . ۳- این بیت از لغت نامه اسدی و فرهنگ سروری است .

مکن ای روی نکو زشتی باعاشق خویش
کز نکو رویان ^۱ زشتی نبود فرزاما

☆☆☆

بشاهد لغت کبد، بمعنی لحیم ^۲ :
از آنکه مدح تو گویم درست گویم و راست مرا بکار نباید سریشم و کبد ^۳

ب

بشاهد لغت جلب، بمعنی سنج موسیقی ^۴ :
۱۷۰. بناگاه از دشت در نیم شب برآمد زهرسوی بانگ جلب

☆☆☆

بشاهد لغت تیب، بمعنی سرگشته و مدهوش ^۵ :
نبوده مرا هیچ با تو عتیب مرا مکنید (؟) کرده شیب و تیب.

ت

بشاهد لغت پذیرفت، بمعنی قبول کرد ^۶ :
پذیرفت ازو شهریار آنچه گفت گل رویش از تازگی بر شکفت

☆☆☆

-
- ۱- در فرهنگ سرودی: نکورویی .
الفرس و فرهنگ -رودی است.
۲- در صحاح الفرس: مرا بکار نیاید سریشم و نه کبد: کلمه «نیاید» تصحیح آقای دهخداست و در اصل «نیاید» است.
۳- این بیت از فرهنگ سرودی است.
۴- این بیت از فرهنگ چهارگیری است.
۵- این بیت از لغت نامه اسدی و صحاح-
۶- این بیت از فرهنگ سرودی است.

بشاهد لغت غند، بمعنی گردشده و جمع آمده^۱.

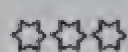
تیغ وفا ز زنگ جفا سخت کند گشت

بازم بلای هجر و غم یار غند گشت



بشاهد لغت فرهخته، بمعنی ادب گرفته^۲:

ای دل زو بهر حدیث میازار کان بت فرهخته نی نو آموزست



بشاهد لغت رخت، بمعنی رحل و بینه^۳:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بر بست رخت. ۱۷۵



ج

بشاهد لغت تاراج، بمعنی غارت^۴:

دانی که دل من که فکندست بتاراج آن دو خط مشکین که پدید آمدش از عاج.



د

بشاهد لغت آمیزه مو، بمعنی مردم دومی^۵:

اگر شاه هر هفت کشور بود چو آمیزه مو شد مکدر بود

۱- این بیت از یادداشتهای استاد نفیسی است. ۲- این بیت در متن لغت نامه اسدی و

نسخ آن بصورت های دیگر نیز ضبط شده است و مادر ردیف حرف «زاء» آنرا خواهیم آورد.

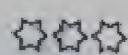
۳- این بیت که در لغت نامه اسدی آمده از گشتاسب نامه دقیقی است. (بیت ۱ چاپ حاضر)

۴- این بیت از مجمع الصفحاء و لغت نامه اسدی است. ۵- در مجمع الفصحا: آمده.

۶- این بیت از فرهنگ سروری است.

بشاهد لغت سلیسون ، نام برادر شاه فلقراط^۱ :

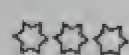
سلیسون شه فرسخ اخترش بود فلقراط شه را برادرش بود .



بشاهد لغت شجاید ، بمعنی سرما خورد و سرد شود و شجد ، بمعنی سرمای سخت^۲ :

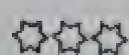
صورت خشم از زهیت خویش ذره‌های را بدهر^۳ بنماید

۱۸۰ خاك دریا شود بسوزد آب بفسرد آفتاب و بشجاید^۴



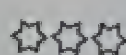
بشاهد لغت گزای ، بمعنی گزند کردن^۵ :

کیست کش وصل تو ندارد سود کیست کش فرقت تو نگراید



بشاهد لغت گرایستن ، بمعنی میل کردن و یازیدن^۶ :

تیز هوش تا نیازماید بخت به چنین جایگاه نگراید



بشاهد لغت هال ، بمعنی آرامش^۷ :

گمان مبر که مرا بیتو جای هال بود بجز تو دوست دگر خون حلال بود^۷



۱ - این بیت از فرهنگ سروری و لغت نامه اسدی است و در اسدی بنام عنصری آمده است و صحیح می نماید (رجوع به دیوان عنصری چاپ نگارنده شود).

۲ - این بیت از صحاح الفرس و لغت نامه اسدی و فرهنگ سروری است . ۳ - اسدی : بخاك .

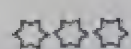
۴ - در یاداشتهای استاد نفیسی چنین ضبط است : صورت خشمش . . . بفسرد نار و برق بشجاید .

و این دو بیت را مادر بخش ۲ در ردیف ابیات قطعات و قصاید نیز آوردیم . (ص ۹۸ چاپ حاضر)

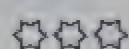
۵ این بیت از فرهنگ سروری و لغت نامه اسدی است . ۶ - این بیت از فرهنگ سروری است .

۷ - در لغت نامه اسدی : جزا تو دوست گرم خون . . .

بشاهد لغت قسطا پسر لوقا ، دو حکیم از یونان^۱ :
و آن حرفهای^۲ خط^۳ کتاب او گویی حروف دفتر قسطا شد



بشاهد لغت ناهید ، بمعنی زهره^۴ :
ناهید چون عقاب ترادید روز صید گفتا درست هاروت از بند رسته شده ۱۸۵



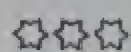
بشاهد لغت کیوس ، بمعنی خوهل و کثر^۵ :
بجز بر آن صنم عاشقی فسوس آید که جز بر آن رخ او عاشقی کیوس آید



بشاهد لغت فرنگ ، بمعنی زیبایی^۶ :
فر وافرنگ بتو گیرد دین منبر از خطبه تو آراید .



بشاهد لغت خبک ، بمعنی شوغایعنی آغل گوسفندان^۷ :
کردش اندر خبک دهقان گوسفند و آمد از سوی کلاته دل نژند



بشاهد لغت یونان ، بمعنی مادر یونس^۸ :
یونان که بود مادر یونس ز بطن حوت یادی نکرد و کرد ز عصمت جهان بخود



۱ - این بیت از لغت نامه اسدی است .
۲ - اصل : حرفها
خطای (متن ما تصحیح علامه دهخداست و در حاشیه نسخه اسدی خود افزوده اند :
«لوقا حکیم نیست و تنها پدر قسطا است و هیچیک یونانی نیستند بلکه از مردم بملیک اند
و قسطایکی از مترجمین است») . ۳ - این بیت از لغت نامه اسدی و صحاح الفرس است .
۴ - این بیت از لغت نامه اسدی است . ۵ - این دو بیت از لغت نامه اسدی است .

۱۹۰ تا تازه کرد یاد اوایل بدین خویش تازنده کرد مذهب یونانیان بخود

☆☆☆

بشاهد لغت فرسته، بمعنی رسول^۱:

ای خسروی که نزد همه خسروان دهر بر نام و نامه تو نوا و فرسته شد

☆☆☆

بشاهد لغت کمانه، بمعنی کاریز کن^۲:

چنانکه چشمه پدید آورد کمانه ز سنگ دل تو از کف توکان زر پدید آرد

☆☆☆

بشاهد لغت خوره، بمعنی خرزهره^۳:

دفلی است دشمن من و من شهید جان نواز چون شهید طعم حنظل و خوره بجای^۴ بود

☆☆☆

بشاهد لغت آیفِت، بمعنی حاجت و نیاز^۵:

ناسزا را مکن آیفِت که آبت بشود بسزاوار کن آیفِت که ارجت دارد

☆☆☆

ر

بشاهد لغت بیر، بمعنی صاعقه^۶:

۱۹۵ تو آن ابری که ناساید شب و روز ز باریدن چنانچون از کمان تیر

۱- این بیت از لغت نامه اسدی است و در يك نسخه لغت نامه اسدی نام ابیبی نیز

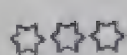
آمده است. ۲- این بیت از لغت نامه اسدی است.

۳- ظاهراً: کجا؟ (نظر استاد دهخدا). ۴- از یادداشت‌های استاد نفیسی.

۵- این دو بیت از لغت نامه اسدی و صحاح الفرس و مجمع الفصحاست و فرهنگ سروری نیز

بیت دوم آنرا دارد.

نباری بر سر دلخواه^۱ جز زر چنان چون بر سر بدخواه حزیر.



بشاهد لغت پر گر، بمعنی طوق زرین^۱ :

عدورا از تو بهره غل و زنجیر ولی را از تو بهره تاج و پر گیر .



بشاهد لغت خوی، بمعنی خود^۲ :

سیاوخش است پنداری میان شهر و کوی اندر

فرید و نست پنداری میان^۳ درع و خوی اندر.



بشاهد لغت ستیهد، بمعنی لجاج کند. و سکیزد، بمعنی بر جهد^۴ :

بدشت نبرد آن هز بر دلیر سکیزد چو گور و ستیهد چوشیر



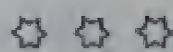
بشاهد لغت ماردی بمعنی، سرخ^۴ :

خروشان و کفک افکنان و سلاحش همه ماردی گشته و خنگش اشقر ۲۰۰



بشاهد لغت کفت، بمعنی شکافت^۴ :

چو زد تیغ بر فرق آن نامدار سرش کفت از آن زخم همچون انار



بشاهد لغت کرده کار بمعنی، مردی جلد و آزموده کار^۵ :

۱- لغت نامه اسدی : کف زرخواه ؛ صحاح الفرس : کف..

۲- این بیت از لغت نامه اسدی و صحاح الفرس و فرهنگ سروری است و در ردیف ایات قصاید در بخش دوم نیز آوردیم . (ص ۱۰۳ چاپ حاضر) . ۳- در لغت نامه اسدی : بزیر .

۴- این بیت از لغت نامه اسدی است . ۵- این بیت از فرهنگ سروری و لغت نامه اسدی است .

جادو نباشد از تو به تنبل سوار تر عفریت کرده کار ۲ توزو کرده کار تر

بشاهد لغت گر گر نام خدای تعالی^۱:

چوبیچاره گشتند فریاد جستند برایشان ببخشود دادار ۳ گر گر

بشاهد لغت ویدا، بمعنی گم^۴:

امیرا جان شیرین بر فشانم اگر ویدا شود یکبارگی عمر^۵

بشاهد لغت سرپایان، بمعنی عمامه:

۲۰۵ گراو رفتی بجای حیدر گرد برزم شاه گردان عمرو و عتتر^۶
نش آهن درع بایستی نه دلدل نه سرپایانش بایستی نه مغفر^۷

بشاهد لغت زنبور، بمعنی گلیمی یا مشک یا تخته پهن از هر دوسر دستة چوپ

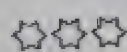
نهاده تا بدو تن خاک و گل آب و هر چیزی برند^۸:

کنون کنده ر سوخته خانهاش^۹ همه باز برده بتابوت و زنبور

۱ - این بیت از لغت نامه اسدی و فرهنگ سروری است. ۲ - اصل: کرده کار و. (متن تصحیح آقای دهخداست). ۳ - در لغت نامه اسدی: یزدان. ۴ - این بیت از لغت نامه اسدی و صحاح الفرس است. ۵ - در متن لغت نامه اسدی: اگر ویدا شود یکبار عمر م. ۶ - اصل: گراو رفتی بجای حیدری کرد. برزم شاه گردان عمرو و عتتر. (متن ما تصحیح علامه دهخداست). ۷ - این دو بیت از لغت نامه اسدی است اما در یک نسخه اسدی فقط بیت دوم آمده است آنهم بنام زینبی و هر دو بیت را در ردیف قصاید بخش دوم (ص ۱۰۳ چاپ حاضر) نیز آوردیم. ۸ - این بیت از لغت نامه اسدی و فرهنگ سروری و صحاح الفرس است. ۹ - در لغت نامه اسدی: خانهاشان.

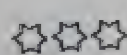
بشاهد لغت زند، بمعنی تفسیر اوستا^۱ :

یکی زردشت وارم آرزو یست^۲ که پیشت زند را بر خوانم از بر



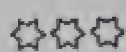
بشاهد لغت هژیر، بمعنی چابک و پسندیده و نیکو^۱ :

ای فخر آل ارد شیر، ای مملکت را ناگزیر ای همچنان چون جان و تن، آثار و افعال هژیر



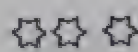
بشاهد لغت کش بمعنی، نازان و شادمان^۱ :

فتنه شدم بر آن صنم کش بر خاصه بر آن^۳ دوتر گس دل کش بر



بشاهد لغت خشنسار، بمعنی مرغی آبی سر سپید^۴ :

از آن کردار کو مردم رباید عقاب تیز تر رباید^۵ خشنسار^{۱۰}



بشاهد لغت کیار، بمعنی کاهلی^۴ :

خمار دارد و همواره^۶ با کیار بود بسا سراسر که جدا کرد در زمانه خمار



بشاهد لغت زر، بمعنی پیر کهن^۴ :

۱- این بیت از لغت نامه اسدی و صحاح الفرس است. ۲- در صحاح الفرس :

آرزو خواست. و بیت را در ردیف قصاید بخش ۲ (ص ۱۰۳ چاپ حاضر) نیز آوردیم.

۳- در لغت نامه اسدی: بدان. (و کش در این بیت بمعنی شهر معروف و از صنم کش مراد ترک کشی است و اسدی در انتخاب شاهد بر اشتباه است) (از افادات علامه دهخدا).

۴- این بیت از لغت نامه اسدی است. ۵- اصل: رباید. (متن ما تصحیح علامه دهخدا است).

۶- نسخه اسدی: خمار دار همه ساله.

همی نوبهار آید و تیر ماه جهان گاه برنا بود گاه زر

بشاهد لغت شمر، بمعنی آبگیر و آبدان^۱:

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم
چو آب اندر شمر بسیار ماند
عزیز از ماندن دائم شود خوار
زهومت گیرد^۲ از آرام بسیار

☆☆☆

بشاهد لغت کر، بمعنی توان^۳:

۲۱۵ خجسته مهرگان آمد سوی شاه جهان آمد
بباید داد داد او بکام دل بهر چت کر.

☆☆☆

بشاهد لغت سیار، بمعنی کشکینه^۴:

روستایی زمین چو کرد شیار
برد حالی زنش ز خانه بدوش
گشت عاجز که بود بس نهار
گرده چند و کاسه‌ای دو سیار

☆☆☆

بشاهد لغت فروغ، بمعنی شعاع^۵:

برافروز آذری ایدون که تیغش بگذرد از بون^۵
فروغش از بر گردون کند اجرام را اخگر.

☆☆☆

بشاهد لغت هیون، بمعنی شتر بزرگ و اسب^۶:

چگونه یا بند اعدای او قرار کنون
زمانه چون شتری شده هیون و ایشان خار^۶

۱ - این دو بیت از لغت نامه اسدی و مجمع الفصحاست و در ردیف ابیات قضااید بخش ۲
(ص ۱۰۴ چاپ حاضر) نیز آورده ایم.
۲ - در مجمع الفصحاء: شود طعمش بد.
۳ - این بیت از لغت نامه اسدی است.
۴ - این دو بیت از لغت نامه اسدی است.
۵ - بون، یعنی آسمان.
۶ - در اصل اسدی: ایشان خار؛ در حاشیه نسخه دیگر:
انسان خوار. (متن اسدی تصحیح مرحوم اقبال است).

بشاهد لغت شکافه، بمعنی زخم مطربان^۱

مثال طبع مثال یکی شکافه زنست
که رود دارد بر چوب بر کشیده چهار ۲۲۰



بشاهد لغت چشم آلوس، بمعنی نگریستن بگوشه چشم^۱

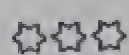
کیوس^۲ وار بگیرد همی بچشم آلوس
سال فرخ شهبها (؟) امیر روز غدیر^۳



ز

بشاهد لغت کفانیدن، بمعنی شکافتن^۴ :

هر آن سر که دارد خیال گریز
بباید کفانیدن از تیغ تیز



بشاهد لغت فرهخته، بمعنی ادب گرفته^۵ :

ای شمن آهسته باش زان بت بدخو
کان بت فرهخته نیست هست نو آموز^۶



ش

بشاهد لغت پرند آور، بمعنی تیغ گوهر دار^۷ :

بینداخت تیغ پرند آورش
همی خواست کز تن ببر^۸ د^۹ سرش.

۱- این بیت در لغت نامه اسدی است. ۲- کیوس، بمعنی کج.

۳- نسخه لغت نامه اسدی: کیوس ترا بگیرند بچشم آلوس (؟) بسان فرخ شهبها امیر روز عزیز (؟) (شاید: بسان فرخ شهبها امیر...).

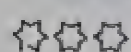
۴- این بیت از فرهنگ سروری است.

۵- این بیت باین صورت از لغت نامه اسدی است. ۶- در لغت نامه اسدی: ای دل ذو بهر حدیث میا زار. کان بت فرهخته نی نو آموز است: نسخه دیگر: ای دل من بهر حدیث میا زار. کان بت فرهخته نیست نو آموز است. و این بیت را در ردیف ابیات حرف «ت» بخش بخش سوم (ص ۱۱۷ چاپ حاضر) نیز آورده ایم.

۷- این بیت از لغت نامه اسدی و سروری و صحاح الفرس است. ۸- صحاح الفرس: بریدن.

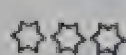
بشاهد لغت جاخشوك، بمعنی داس^۱؛

۱۲۲۵ ای خواجه گربزرگی و اشغال نی تورا بر گیر جاخشوك و برومی درو حشیش^۲



بشاهد لغت آغالش، بمعنی تحریض بجنگ^۳؛

خویشتن پاك دار و بی پرخش رو بآغالش اندرون مخراش



بشاهد لغت شیبه، بمعنی بانگ اسب و شیر^۴؛

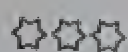
میدانت حربگاهت و خون عدوت آب تیغ اسپر غم و شیبه اسبان سماع خوش.



ك

بشاهد لغت فغاك، بمعنی ابله و حرامزاده^۵؛

آن كت كلوخ روی لقب کرد خوب کرد زیرا لقا گران نبود بردل فغاك



بشاهد لغت ابرنجك، بمعنی برق^۱؛

صحرای بی نبات بر از خشکی گویی که سوخته است به ابرنجك



۱- این بیت از لغت نامه اسدی است. ۲- این بیت را اسناد دهخدا چنین تصحیح کرده اند:

ای خواجه بایزرگی و اشغال چی تورا بر گیر جاخشوك و براومی درو حشیش.

۳- این بیت از یاداشتهای استاد نفیسی است. ۴- این بیت از لغت نامه اسدی و فرهنگ

بشاهد لغت دلنگ بمعنی ، بندی که از چوب و علف پیمش آب نهند^۱ :
شمر را چو از آب خواهی برنگ
نخست استوارش کن از گل دلنگ : ۲۳۰



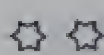
بشاهد لغت پالا پال بمعنی ، سخت پالوده و چیزی سخت پاینده^۲ :
بفرو هیبت^۳ شمشیر تو قرار گرفت
زمانه‌ای که پر آشوب بود و^۴ پالا پال
مباش کم ز کسی کو سخن نداند گفت
ز لفظ معنی با هم همی نه بالا بال^۵



بشاهد لغت نفام، بمعنی چیزی زشت و تیره^۱ :
بخیزد یکی تند گرد از میان
که روی اندر آن گرد گردد نفام



بشاهد لغت شجام، بمعنی سرمای سخت^۶ :
سپاهی که نوروز گرد آورید
همه نیست کردش ز نا گه شجام^۷



بشاهد لغت فخن، بمعنی میان باغ^۶ :
فخن باغ بین ز ابر و ز نم
گشته چون عارض بتان خرّم ۲۳۵



۱- این بیت از فرهنگ سروری است. ۲- شاید مانده ؟ (نظر استاد دهخدا).

۳- در فرهنگ سروری : بفرو هیبت و .

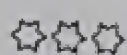
۴- در فرهنگ سروری : بود بالا بال. ۵- بیت اول از لغت نامه اسدی و فرهنگ سروری و
بیت دوم مخصوص لغت نامه اسدی است و بیت اخیر بصورت حاضر تصحیح استاد دهخداست و در
لغت نامه اسدی چنین آمده است :

مباش . . . نداند گفت - ز لفظ و معنی با هم همیشه بالا بال (کنایه) و بالا بال یعنی بلبله و
سخن که فهمیده نشود است و هر دو بیت مسلماً از عنصری است از قصیده ای که در جواب غضایری
رازی گفته است. رجوع شود بدیوان عنصری، چاپ نگارنده.

۶- این بیت از لغت نامه اسدی است. ۷- در نسخه لغت نامه اسدی بیت بنام مرخی است.

بشاهد لغت زاره، بمعنی زاری ۱:

هزار زاره کنم نشوند زاری من
بخلوت اندر نزدیک خویش زاره کنم.



بشاهد لغت چفته بمعنی، خمیده و دوتا ۱:

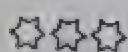
که من چفته شدم جانا و چون چو گان فرو خفتم
گرم پدرود خاهی کرد بهتر و که من رفتم ۲



ن

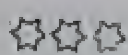
بشاهد لغت اختر کاویان، بمعنی درفش کاویان ۳:

زروی تو ای سر فراز کیان
برد فرخی اختر کاویان



بشاهد لغت آهون، بمعنی نقب ۴:

خواهد! اندر زمین بیارد و آهون
حور بهشتی گرش ببیند بیشک



بشاهد لغت بون بمعنی، بن ۴:

۲۴۰ موج کریسی (؟) بر آمد از لب دریا
دیگ همه لاله گشت از سرتابون.



۱- این بیت از لغت نامه اسدی است. ۲- این بیت را استاد محمدتاج چمن تصحیح کرده اند:

چو من چفته ... - گرم پدرود خواهی کرد زود تر کن که من رفتم.

۳- این بیت از فرهنگ سروری است. ۴- این بیت از فرهنگ سروری و لغت نامه اسدی است.

۵- در لغت نامه اسدی، حفره زند تا زمین بسازد.

بشاهد لغت خاتوله، بمعنی مکر و حيله^۱ :
گرتو خاتوله خواهی آوردن
آن چه حيله است و تنبل و دستان .

☆☆☆

بشاهد لغت شخادان، بمعنی بناخن کنان و مجروح کنان^۱ :
شکافان تهیگاه پرندگان
شخادان جگر گاه درندگان .

☆☆☆

بشاهد لغت غرید، بمعنی سباع و غیرهم را آواز بامها بت در گلو پیچید^۱ :
چوبشنید آن گفتگو پهلوان
بغیرید مانند شیر زبان

بشاهد لغت شهریار، بمعنی سلطان^۲ :
ای شهریار راستین وی پادشاه داد و دین
ای نیک فعل و نیک خواه ای از همه شاهان گزین

☆☆☆

بشاهد لغت هرمز، بمعنی مشتری^۳ :
بدم^۴ لشکرش ناهید و هرمز
به پیش لشکرش ناهید و کیوان^۴ : ۲۴۵

☆☆☆

بشاهد لغت ترك، بمعنی ترکستان^۵ :
اکنون فکنده بینی از ترك تا یمن
یکچند گاه زیر پی آهوان سمن

☆☆☆

بشاهد لغت گرزمان، بمعنی عرش یا آسمان^۶ :

۱- این بیت از فرهنگ سروری است .

۲- این بیت از مصحاح الفرس است .

۳- این بیت از لغت نامه اسدی و مصحاح الفرس است و در مجمع الفصحاء ضمن قطعه‌ای سه بیتی نیز آمده است .

۴- نسخه لغت نامه اسدی : بدید لشکرش ... رئیس لشکرش ... در مجمع الفصحاء : قفای ...

۵- به پیش رایتش ...

۵- این بیت از لغت نامه اسدی و فرهنگ سروری است و در مجمع الفصحاء نیز آمده است .

۶- این بیت از لغت نامه اسدی است .

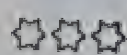
زحل باتیر و زهره با گر زمان
که ایزد مرترا داده است فرمان.

مه خورشید با برجیس و بهرام
همه حکمی بفرمان تو رانند



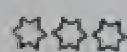
بشاهد لغت برهون، بمعنی دایره^۱:

گردضمیر اندر آوریش چو برهون^۲.
آنچه بعلم تواند ست گر آنرا



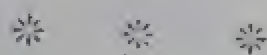
بشاهد لغت هین، بمعنی شتاب فرمودن و سیلاب^۱:

هین آمد، ای نگار می آور هین.
۲۵۰ از کوهسار دوش برنگ می



بشاهد لغت فرارون، بمعنی کواکب بیابانی^۱:

حسودت درید بهرام فیرون^۳:
نظرزی تو ز برجیس فرارون



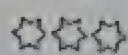
بشاهد لغت ایوان، بمعنی طاق و نشستگاه بزرگان^۱:

ای منظره و کاخ بر آورده بخورشید
تا گنبد گردان بکشیده سرا ایوان.



بشاهد لغت نفرین، بمعنی دعای بد^۱:

اکنون که ترا تکلفی گویم
پیداست بر آفرینم از نفرین^۴



بشاهد لغت سخون، بمعنی سخن^۱:

ترسم کان و هم تیز خیزت روزی
و هم همه هندوان بسوزرد بسخون

۱- این بیت از لغت نامه اسدی است. ۲- در يك نسخه اسدی بنام زبیبی (کدا) آمده است.
۳- فیرون، یعنی مفسد.
۴- اصل: پیداست مر آفرینم از نفرین. (متن تصحیح علامه دهخداست. و «ار» مخفف «اگر» است بمعنی «با»).

بشاهد لغت کاو، بمعنی محتشم^۱ :

کردم روان و دل را بر جال او نگهبان همواره گردش اندر گردان بوندو کاوان ۲۵۵

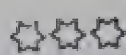
بشاهد لغت ربون، بمعنی پیش مزد و بها^۲ :

ای خریدار من ترا بدو چیز بتن^۳ و جان و مهر داده ربون



بشاهد لغت فکز، بمعنی دیگدان^۴ :

زیسکه آتش فتنه بدل بر افروزی سیاه روی و غلیظی چو فکز آتشدان



بشاهد لغت همانا، بمعنی پنداری^۵ :

دلت همانا زنگار معصیت دارد بآب توبه خالص بشویش از عصیان



و

بشاهد لغت مر کو، بمعنی گنجشک^۱ :

تو مر کویی بشعر و من بازم از باز کجا سبق برد مر کو



بشاهد لغت سریچه، بمعنی مرغ سقا^۱ :

گشته پلوك^۶ باره بسان سراپچه بانگ سریچه خاسته اندر سرای او ۲۶۰



۱ - این بیت از لغت نامه اسدی است.

۲ - این بیت در لغت نامه اسدی بنام رود کی و در فرهنگ رشیدی بنام دقیقی است.

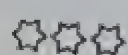
۳ - بجز در لغت نامه اسدی: بدل.

۴ - بیت از فرهنگ سروری است. ۵ - این بیت در لغت نامه اسدی بنام خسروانی آمده است.

۶ - پلوك، یعنی غرغه.

ه
 بشاهد لغت خرده، بمعنی (بخشی از اوستا کتاب دینی زردشتیان) وایارده
 تفسیر جمله پازند^۱ :

به بینم آخر روزی بکام دل خود را گهی ایارده خوانم شها گهی خرده



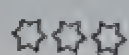
بشاهد لغت نوده، بمعنی فرزندی سخت گرامی^۱ :
 ای سر آزادگان و تاج بزرگان شمع جهان و چراغ دوده و نوده



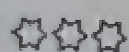
بشاهد لغت تندیس، بمعنی صورت و تمثال^۲ :
 نگارند تندیس او گر بکوه ز سنگ وقارش شود که ستوه



بشاهد لغت تولیدن، بمعنی جنگ و پرخاش کردن^۴ :
 ز تولیدنش شیر میشد شکوه ز آواز او رخنه می یافت کوه



بشاهد لغت تاره، بمعنی تار جامه^۲ :
 ۲۶۵ لباس عمر او را باد دایم ز دولت پود و از اقبال تاره



بشاهد لغت پله، بمعنی کفه ترازو^۱ :
 ز بس پرسختن زرش بخان^۳ مردمان هزمان
 زناره^۴ بگسلد کپان ز شاهین بگسلد پله^۵ .



۱- این بیت از لغت نامه اسدی است .

۳- ظاهراً: بجای؟ (نظر استاد دهخدا) .

۲- این بیت از فرهنگ سروری است .

۴- ناره، یعنی وزنه که بکپان آویزند . ۵- این بیت در نسخه لغت نامه اسدی بنام فرخی است .

بشاهد لغت غمزه ، بمعنی رعنائی چشم و برهم زدن چشم^۱ :
بتی که غمزه اش ازسندان کند گذاره (کذا)

دلم بمرگان کرده است پاره پاره (کذا) .



بشاهد لغت فزایسته^۲ بمعنی ، زیادت^۱ :

ای جای جای کاسته بخوبی باز از تو جای جای فزایسته^۲ .

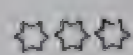
و نیز بشاهد لغت فزایسته^۲ ، بمعنی زیادت^۱ :

ای حسن تو روز و شب فزایسته^۲ ...^۳



بشاهد لغت و نانه ، بمعنی نان گرده^۱ :

برخوان وی اندر میان خانه هم نان تنک بود و هم و نانه . ۲۷۰



بشاهد لغت گراه ، بمعنی گراینده^۴ :

آنکه کردون را بدیوان بر نهاد و کار بست

وان کجا بودش خجسته مهر اهریمن گراه



ی

بشاهد لغت بادافراه ، بمعنی عقوبت و پاداش^۱ :

بجای هر بهی پاداش نیکی بجای هر بدی بادافراهی^۵ .

۱- این بیت از لغت نامه اسدی است .

۲- کلمه در اصل فرا بسته بود (متن تصحیح استاد هخداست) .

۳- مصراع دوم در دست نیست .

۴- این بیت از یادداشت های استاد نفیسی است .

۵- متن لغت نامه اسدی : بجای هر بدی بد بادافراه .

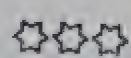
بشاهد لغت بسیچد، بمعنی ساز کار کند^۱ :

کنون رزم گردان بسیچد همی سراز رای و تدبیر پیچد همی.



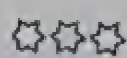
بشاهد لغت بامس^۲ بمعنی، پای بسته و بیچاره^۳ :

خدایگانا بامس^۲ بشهر بیگانه فزون ازین نتوانم نشست دستوری.



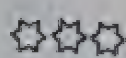
بشاهد لغت مای، بمعنی شهری از هند موضع جادوان^۱ :

۲۷۵ برفت یارورهی ماند در بیابانی که حد آن نشناسد بجهد جادوی مای



بشاهد لغت مشتی، بمعنی جامه حریر بغایت نازک^۴ :

برا افکند^۵ ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردی بهشتی
زمین برسان خون آلود دیبا هوا برسان نیل اندود مشتی



بشاهد لغت آژیر، بمعنی پرهیز گار^۶ :

ترا نخوانم جز کافرو ستمگرا از آنک ببدنمودن من کرده کار و آژیری.



۱- این بیت از فرهنگ سروری است. ۲- در لغت نامه اسدی: بامس. ۳- این بیت از لغت نامه اسدی و فرهنگ سروری و صحاح الفرس است. ۴- این دو بیت از فرهنگ سروری است و در المعجم و مجمع الفصحاء ضمن قطعه‌ای نیز آمده است. و مادر ردیف ابیات قصاید بخش ۲ (ص ۱۰۷ چاپ حاضر) نیز ما آورده ایم. ۵- در المعجم و مجمع الفصحاء: در افکند. ۶- این بیت از صحاح الفرس است اما معنی ذکی و باتجربت برای کلمه آژیر انسب می نماید (لغت نامه دهخدا). آژیر معنی چابک و زیرک و مهیا و آماده نیز دارد.

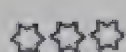
بشاهد لغت اورمزد، بمعنی اول ماه پارسیان و مشتری^۱ :

بهرامی آنکهی که بخشم آیی
بر گاه اورمزد درفشانی^۲



بشاهد لغت رش، بمعنی رخس^۳ :

ای زین خوب، زینی یا تخت بهمنی
ای باره^۴ همایون شب‌دیز یارشی ۲۸۰



بشاهد لغت زنگ، بمعنی ماه^۵ :

دقیقی چار خصلت بر گزیده است
لب بیجاده رنگ^۶ و ناله^۷ چنگ
بگیتی در ز خوبیها و زشتی^۸
می چون زنگ و دین زرد هشتی^۹



بشاهد لغت تهم، بمعنی بی همتا بزرگی و جسم و قامت^{۱۰} :

کراتخت^{۱۱} و شمشیر و دینار باید
و بالا و تن تهم و نسبت کیانی^{۱۲}



۱- این بیت از لغت نامه اسدی است.

۲- اصل : درافشانی . (متن از استاد دهخداست و درفشان بمعنی درخشان است).

۳- این دو بیت از لغت نامه اسدی است و در مجمع الفصحاء و آتشکده آذر نیز ضمن قطعه‌ای آمده است و ما در ردیف ابیات بخش ۲ (ص ۱۰۸ چاپ حاضر) نیز نقل کردیم.

۴- در مجمع الفصحاء : بگیتی از همه خوبی و زشتی :

۵- بجز لغت نامه اسدی : لب یا قوت ... ۶- در مجمع الفصحاء : می چون زنگ و کیش ... :

در آتشکده : شراب لعل و کیش . ۷- این بیت از لغت نامه اسدی است و در تاریخ بیهقی و

مجمع الفصحاء ضمن قطعه‌ای نیز آمده است. که در ضمن ابیات قصاید بخش ۲ (ص ۱۱۰ چاپ حاضر)

نیز نقل کردیم. ۸- متن لغت نامه اسدی : بخت .

۹- در تاریخ بیهقی : نبایدش تن سرو و پشت کیانی ؛ نسخه بیهقی : بیالاتن نیزه پشت کیانی .

بشاهد لغت سان، بمعنی فسان، سنگی که بدان کارد و شمشیر و

جز آن تیز کنند^۱ :

خورشید تیغ تیزتر آب میدهد
مریخ نوک نیزه^۲ توسان زندهمی^۳ .



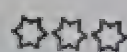
بشاهد لغت گوزن، بمعنی گاو کوهی^۲ :

۲۸۵ شیر گوزن و غرم را نشکرد
چونانکه تو اعدات را بشکری



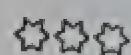
بشاهد لغت ویژه، بمعنی خالص^۱ :

سپه را ز بد ویژه او داشتی
برزم اندرون نیزه او گاشتی^۳ .



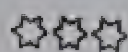
بشاهد لغت شب فرخ، بمعنی لحنی از موسیقی^۳ :

«شب فرخ» چو شب آغاز کردی
عروس روز پرده ساز کردی



بشاهد لغت استبر، بمعنی ستبر^۴ :

۲۸۸ دو بازویش استبر و پشتش قوی
فروزان ارب فر^۴ خسروی .



۱ - این بیت از لغت نامه اسدی است .

۲ - این بیت از لغت نامه اسدی است و در یک نسخه اسدی بنام فرخی آمده است .

۳ - بیت از گشتاسب نامه دقیقی است (ص ۳۹ چاپ حاضر) و آنجا در مصرع دوم نیز بجای گاشتی

داشته آمده است . ۴ - این بیت از یاداشتهای استاد نفیسی است .

فهرست نامهای کسان و جایها و کتابها و نسبتها

الف	آ
ابلیس-۱۶، ۱۰۶	آتشکده آذر-۴، ۱۵، ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۹۹ ح
ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی بخاری	۱۰۸ ح، ۱۳۵ ح
(امیر) - ۷، ۱۷	آثار الباقیه - ۴، ۴ ح
ابوالطیب مصعبی - ۲۰، ۲۰۰ ح، ۱۰۸	آذر - ۴، ۱۳۵ ح
ابوالقاسم (محمود غزنوی) - ۱۲	آذرافروز (آذرافروز طوس) - ۸۷،
ابوالهیثم - ۱۵، ۲۳	۸۷ ح
ابوبکر اسمعیل بن الحمید العطار العجلی	آرشی (تیر) - ۶۳
الدقیقی معروف به صاحب الدقیق - ۵	آزر - ۲۲، ۲۳، ۱۰۰
ابوبکر قهستانی - ۱۰۰ ح	آغاجی - ۱۷
ابوجعفر محمد بن عبدالملک بن مروان	آل اردشیر - ۱۲۳
الحکم الدقیقی الواسطی - ۵	آل بوسفیان - ۱۰۱
ابوریحان بیرونی - ۴، ۹ ح	آل دارا - ۱۶، ۱۰۶
ابوسعید مظفر - ۸، ۱۱۳	آل سامان - ۱۶، ۱۸، ۲۰، ۱۰۶
ابوسعید محمد مظفر محتاج چغانی (امیر) -	آل محتاج - ۷، ۸، ۱۲
۱۰۵، ۱۶ ح	آیاس (= یاس) - ۶۲، ۶۲ ح، ۷۹

ابو صالح منصور بن نوح (امیر سدید) - ۷
 ابوعلی چغانی - ۷
 ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر
 (= دیقی) - ۹، ۴ ح^۱
 ابو مظفر فخرالدوله احمد بن محمد
 محتاج چغانی - ۱۸، ۸، ۷
 ابو منصور (یا ابو سعید) محمد بن احمد
 دیقی طوسی (بلخی، هروی،
 سمرقندی، مروزی) - ۱۶، ۴
 ابو نصر بن ابوعلی چغانی - ۷
 ابو نصر (میر) - ۷
 ابی الحسن آذر خور المهندس - ۴
 احوال و اشعار رودکی - ۴ ح، ۷، ۸ ح، ۹ ح
 ۱۳ ح، ۱۴ ح، ۱۵
 ادیب صابر ترمذی - ۲۵، ۱۳
 ارجاسپ - ۳۲، ۳۱، ۲۷، ۱۹، ۱۰، ۸، ۶
 ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۴۰ تا ۴۲، ۴۳ ح، ۴۷،
 ۵۰، ۵۴، ۵۵، ۶۲ ح، ۶۳، ۶۴، ۶۹
 ۷۱ ح، ۷۴، ۷۵، ۸۰، ۹۳، ۹۶
 اردشیر پسر گشتاسب - ۴۸، ۵۰، ۵۶، ۵۷
 ۷۰
 اروپا - ۱۹ ح، ۲۵ ح
 ۱ در این صفحه بغلط احمد بن محمد
 چاپ شده است.

ازهر (ازهر خر) - ۱۰۳، ۱۰۳، ۲۵ ح
 اژدهاڪ - ۱۱۴، ۱۱۴ ح
 استا - (= اوستا) ۳۳، ۳۲، ۳۹، ۳۹ ح، ۴۱،
 ۹۳، ۹۳ ح
 استاد طوس (= فردوسی) - ۸
 استانبول - ۲۳ ح، ۹۷ ح
 اسفندیار - ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۸، ۵۲
 ۶۷، ۵۵ تا ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۷۵ ح، ۷۶، ۸۰،
 ۸۱، ۸۱ ح، ۸۲، ۸۳، ۸۴ ح، ۸۴ تا ۸۸ ح،
 ۸۶، ۹۱، ۹۴، ۹۵
 اسکندر - ۱۰۲
 افراسیاب - ۶۴
 افراسیابی - ۴۳
 اقبال (مرحوم عباس) - ۱۳ ح، ۱۰۰ ح، ۱۲۴ ح
 الان - ۸۱ ح
 المعجم فی معانی اشعار العجم - ۱۵، ۲۱،
 ۹۹ ح، ۱۰۲ ح، ۱۰۳ ح، ۱۰۴ ح، ۱۰۵ ح،
 ۱۰۷ ح، ۱۰۸ ح، ۱۳۴ ح
 امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور بن
 نوح سامانی - ۷، ۱۶، ۹۸ ح
 امیر سدید بو صالح منصور [بن نوح
 بن [نصر] ابن] احمد سامانی - ۱۶، ۷
 اندیرمان - ۴۵
 انساب سمعانی - ۵
 اوستا - ۱۳۲

بهارستان-۲۴	ایران- ۲۵، ۳۱، ۳۲، ح ۳۳، ۳۳، ج ۳۶،
بهرامی-۱۱۱ ح	۳۹، ۴۰، ح ۴۲، ۴۶، ۶۳، ح ۷۴، ۷۸،
بهزاد (اسب)-۷۲، ۵۶	۸۱، ۸۳، ح ۸۶، ۹۵
بهمن پسر اسفندیار- ۸۷، ۸۹، ۹۴، ۱۳۵	ایرج- ۴۰، ۴۳
بیدرفش- ۳۴، ۳۷، ۴۵، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۶۱،	ب
۶۲، ۷۲، ۷۳	بابلیان- ۹۹
پ	بخارا- ۲۰
پاریس- ۴۴ ح	بربرستان- ۸۰
پازند- ۱۳۲	برمکیان- ۱۳- ۲۴، ۲۴ ح
پدروان- ۳۳	برنارد درن- ۶۲ ح
پرما یون (برمایون)- ۱۱۱، ۱۱۱ ح	بروخیم- ۶ ح، ۱۰، ۲۷، ح ۲۹، ح ۳۲،
پشوتن- ۲۷، ۶۸	۳۵ ح تا ۳۷ ح، ۲۹، ح ۵۷، ح ۷۲،
پورجاماسپ (گرامی)- ۵۸	۷۳ ح، ۸۰، ح ۸۲، ح ۹۴،
پوردستان (= رستم)- ۹۴، ۹۵	برهان جامع- ۱۵
پورزال (= رستم)- ۹۳	بعلبك- ۱۱۹ ح
پیغو- ۴۲، ۷۵	بلخ (بلخ بامی)- ۲۶، ۲۸، ۳۹، ۴۷، ۷۷،
پیغوی- ۴۳	۷۸، ۹۴، ۹۴، ح ۹۵، ۹۵
ت	بلخی- ۴
تاج الدین پوربهای جامی- ۱۴	بمبئی- ۹۶ ح
تاریخ ابرالفضل بیهقی- ۷، ۲۰، ۱۰۸ ح	بندار- ۱۴
۱۱۰ ح، ۱۳۵ ح	بوسعد (ابوسعبد مظفر) (میر)- ۱۰۱،
تاریخ ادبیات براون- ۱۵	۱۰۲
	بونصر (میر)- ۲۰، ۱۰۸

تاریخ سیستان - ۱۰۳، ۲۵ ح

تاریخ عتبی - ۱۵

تاریخ گزیده - ۲۴، ۱۹، ۱۵

تاریخ هرات - ۱۰۷، ۲۴، ۱۵ ح

تبریز - ۱۴

تبه - ۴۵

تذکره کاظم - ۲۱، ۱۵

ترجمان البلاغه - ۷۹، ۲۳، ۱۵ ح

۱۰۰ ح، ۱۰۳ ح

ترك (ترکان) (زمین) - ۵۴، ۳۶

تقی زاده - ۱۵

تور - ۴۰

توران - ۷۸، ۵۲، ۴۴، ۴۲، ۴۰، ۳۹ ح

تهران (طهران) - ۲۱ ح، ۲۶ ح، ۲۹ ح

۴۲ ح، ۴۵ ح، ۴۸ ح، ۵۲ ح، ۷۱ ح

۷۹ ح، ۸۹ ح، ۹۴ ح، ۹۵ ح، ۹۶ ح

تهمتن (= اسفندیار) - ۸۱ ح، ۸۳ ح

ث

ثعالبی - ۷، ۴

ج

جاماسب - ۴۰، ۳۹ ح، ۴۷، ۴۱، ۵۴، ۵۳

۵۸، ۵۸ ح، ۸۷، ۸۶، ۸۰، ۶۶

جزوه مؤسسه وعظ و خطابه - ۸ ح، ۹ ح

۱۴ ح، ۱۵

جم - ۴۷

جمشید - ۲۷، ۲۷ ح، ۳۰

جمشیدیان - ۳۵

جیحون - ۳۷، ۴۴، ۴۴ ح، ۴۷، ۹۴ ح

چ

چشموان - ۳۳

چغانیان - ۲۵، ۱۸، ۱۶، ۱۴، ۱۲، ۸، ۶، ۵

۱۰۵ ح

چگل - ۹۵، ۵۴

چهار مقاله - ۲۵، ۱۵، ۵

چین - ۴۰، ۳۷، ۳۶، ۳۴، ۳۱، ۳۰

۴۲، ۴۲ ح، ۴۴، ۴۶، ۴۶ ح، ۵۴، ۵۳

۵۴ ح، ۵۶، ۵۵ ح، ۵۹، ۵۸، ۶۲، ۶۰

۶۲ ح، ۶۳ ح، ۷۲، ۹۵، ۹۴

ح

حبیب السیر - ۲۳، ۲۳ ح

حجاز - ۱۲

حدائق السحرفی دقائق الشعر - ۷ ح، ۱۵

۲۲، ۲۲ ح، ۱۰۰ ح، ۱۰۲ ح، ۱۰۵ ح

حمد الله مستوفی - ۹ ح، ۱۹

حوت - ۱۱۹

حیدر - ۱۰۳، ۱۰۱، ۱۲۲

حیدری - ۱۰۳ ح

خ

خاقان- ۴۶، ۵۰، ۷۴، ۷۵، ۹۵

خاقانی- ۱۰۴ ح

خان گشتاسپی- ۸۰

خراسان- ۷، ۷۹ ح، ۸۲

خسرو (= ارجاسپ)- ۹۶ ح

خسرو (= اسفندیار) - ۹۰

خسرو (= گشتاسپ)- ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۳

۹۴

خسروانی- ۱۳۱ ح

خشخاش- ۴۵، ۴۶

خلخ- ۴۱، ۴۲، ۶۲، ۶۲ ح، ۷۹، ۷۹ ح

خلخستان- ۷۹ ح

خواند امیر- ۲۳

خیام (کتابخانه)- ۲۳ ح

خیبر- ۱۰۱

خیبری- ۱۰۱

د

دژ گنبدان (= گنبدان دژ)- ۹۲ ح

دستان (= زال)- ۵۹، ۹۳

دقیقی- ۴ تا ۸، ۸ ح، ۹، ۹ ح، ۱۰ تا ۱۶، ۱۶ ح

۱۷ تا ۱۹، ۱۹ ح، ۲۰ تا ۲۴، ۲۴ ح، ۲۵

۶۹ ح، (۱) ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۸ ح، ۱۱۱ ح

۱- در این صفحه بغلط در دومورد

بجای دقیقی فردوسی چاپ شده است

۱۳۱ ح، ۱۳۵

دلدل- ۱۰۳، ۱۲۲

دهخدا- ۸۲ ح، ۱۰۲ ح، ۱۰۳ ح، ۱۰۶ ح

۱۱۳ ح، ۱۱۶ ح، ۱۱۹ ح، ۱۲۰ ح،

۱۲۲ ح، ۱۲۳ ح، ۱۲۶ ح تا ۱۲۸ ح،

۱۳۰ ح، ۱۳۲ ح، ۱۳۳ ح، ۱۳۵ ح

دیوان عنصری- ۱۳ ح، ۱۱۸ ح، ۱۲۷ ح

دیوان غضایری- ۱۵

دیوان فرخی- ۱۲ ح، ۱۶ ح

دیوان معزی- ۱۳ ح، ۱۴ ح

ر

رخش- ۱۰۲، ۱۳۵

رساله بدیع- ۱۵، ۲۴، ۹۷ ح

رستم- ۴۹، ۹۳

رستمی- ۷۷ ح

رش- ۱۳۵

رشید و طواط- ۲۲

رود کی- ۱۷، ۲۲، ۱۰۴، ۱۳۱

روم- ۸۰، ۸۱، ۸۱ ح

ز

زابل- ۹۳ تا ۹۵

زابستان- ۹۳، ۹۴

زال- ۹۴، ۱۰۲

زردشت (زردشت) - ۶، ۶ ح، ۱۹، ۲۷ تا

سند - ۸۰

سوزنی سمرقندی - ۱۵، ۱۳

سیاوخش - ۱۲۱

سیر الملوك - ۴

سیستان - ۹۴، ۹۳، ۹۵، ح

سیف - ۱۴ - ورجوع به سیف الدوله شود .

سیف الدوله حمدان - ۱۴ ح

سیفی هروی - ۲۴، ۱۰۷ ح

سینا - ۱۱۲، ۱۱۲ ح

ش

شاهد صادق - ۱۴، ۱۵

شاهنامه - ۴

شاهنامه دقیق - ۴، ۷، ۸، ۹

شاهنامه فردوسی - ۶ ح، ۸، ۹، ۱۰ ح، ۱۴، ۱۸،

۱۹، ۲۴، ۲۲ ح

شبدیز - ۱۳۵

شبر - ۱۰۱

شبیر - ۱۰۱

شرح قصیده ابوالهیثم - ۱۵، ۲۳

شرح منینی - ۱۵

شمس قیس - ۲۱، ۱۰۷ ح

شهر آزاد - ۱۰۲

شهید - ۱۳، ۱۰۶

شید سپ - ۴۹، ۵۵، ۵۶، ۸۰

شیرو - ۵۶، ۵۷

۱۱۲، ۹۷، ۸۲، ۵۱، ۳۸، ۳۱

ح ۱۱۲

زرد هشتی - ۶ ح، ۱۰۸، ۱۰۸ ح، ۱۳۵

زریر - ۲۷۱، ۳۳، ۳۹، ۴۰، ۴۰ ح، ۴۱، ۴۲،

۴۴، ۴۸، ۵۰، ۵۴، ۵۵، ۶۰ تا ۶۳،

۶۳ ح، ۶۴ تا ۶۷، ۶۷ ح، ۶۸ تا

۷۰، ۷۲ تا ۷۴، ۷۶، ۷۷

زند - ۷۲، ۳۳، ۳۹ ح، ۴۱، ۵۱، ۸۲، ۹۰،

۹۳، ۱۰۳، ۱۰۳ ح، ۱۲۳

زینت المجالس - ۱۵

زینبی - ۱۳۰ ح

زهرا - ۱۰۱

س

سالار چین (سپه دار چین) (= ارجاسپ) -

۳۱، ۳۴، ۴۲، ۴۶، ۵۵، ۷۲، ۹۴

سام - ۶۴، ۹۳

سامانیان (سامانی) - ۵، ۱۴، ۱۶، ۱۸

سامی - ۶۳

ستوه - ۹۵

سخن و سخنوران - ۴ ح، ۵ ح، ۹ ح، ۱۵

سفر نامه ناصر خسرو - ۱۴ ح، ۱۵

سمرقند - ۲۰

سمرقندی - ۴

سمعانی - ۵

ص

صاح الفرس- ۱۵، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۲ ح

۱۱۶ ح، ۱۱۸ ح تا ۱۲۳ ح، ۱۲۵ ح،

۱۲۹ ح، ۱۳۴ ح

ض

ضحاك - ۱۱۴

ط

طور (كوه) - ۱۱۲

طوس (شهر) - ۸، ۲۰

طوس اسپهبد - ۵۷

طوس (آذر افروز طوس) - ۸۷ ح

ع

عبدالرسولي - ۱۲ ح

عبدالله بن مقفع - ۴

عتبي - ۱۵

عجم - ۱۸

عسجدی - ۹۸ ح

عمرو - ۱۰۳، ۱۰۳، ۱۲۲، ۱۲۲ ح

عمید - ۱۳

عمید اسعد (خواجه) - ۲۵

عشر - ۱۰۳، ۱۰۳، ۱۲۲، ۱۲۲ ح

عنصری - ۱۴، ۱۱۸، ۱۲۷ ح

عوفی (محمد) - ۴، ۷، ۱۵، ۱۶، ۱۷ ح

عیون اخبار الرضا - ۷

غ

غزنویه - ۲۰

غضایری رازی - ۱۲، ۲۴، ۲۵، ۱۲۷ ح

ف

فراء - ۵

فرات - ۱۱۵، ۱۱۵ ح

فرخی سیستانی - ۵ تا ۷، ۱۲، ۱۳، ۱۶ ح،

۲۴ ح، ۲۵ ح، ۱۲۷ ح، ۱۳۲ ح، ۱۳۶ ح

فردوسی - ۶ تا ۱۲، ۱۴، ۱۷، ۱۹ تا ۱۹، ۱۹ ح، ۲۴،

۶۲، ۲۵ ح

فرزند سام (= زال)، ۹۳ ح

فرشیدورد - ۸۲

فرعون - ۱۱۳، ۱۱۳ ح

فرهنگ اسدی - ۱۱۱ ح و رجوع به لغت فامه

اسدی شود .

فرهنگ جهانگیری - ۱۵، ۱۰۸ ح

فرهنگ رشیدی - ۲۵، ۱۳۱ ح

فرهنگ سروری - ۱۵، ۹۸، ۹۹ ح، ۱۰۸ ح

۱۱۳ ح تا ۱۱۸ ح، ۱۲۰ ح تا ۱۲۲ ح،

۱۲۵ ح تا ۱۲۹ ح، ۱۳۱، ۱۳۲ ح،

۱۳۴ ح

فریدون - ۳۰، ۶۰، ۱۱۱، ۱۲۱

فلقراط - ۱۱۸

فیاض (دکتر) - ۲۰ ح، ۱۰۸ ح، ۱۱۰ ح

ق

قاهره - ۱۵

قسطا - ۱۱۹، ۱۱۹ ح

قطران - ۱۴

قیصر - ۲۷، ۸۰

ك

کاسپین (Caspian) - ۶۲ ح

کاووس کی - ۱۰

کاوه (مجله) - ۱۵

کاویان زدرفش (اختر) - ۱۲۸

کاویانی (درفش) - ۱۰۱

کتایون - ۲۷

کسایی - ۱۳

کشانی - (زمین) - ۳۶

کشمیر (سرو) - ۳۰، ۳۱

کعبه - ۲۶

کلکته - ۲۴ ح، ۱۰۷ ح

کوثر - ۱۰۱

کهرم - ۴۵، ۵۶، ۵۸

کیخسرو - ۳۵

کیومرث - ۴

گ

گرامی پسر چاماسپ - ۴۹، ۵۸، ۵۹

گرزم - ۵۳

گرزم - ۸۳ تا ۸۶

گرشاسپ نامه اسدی - ۱۸

گرگسار - ۴۵، ۵۶

گرگساران - ۴۲

گشتاسپ - ۵، ۶، ۸، ۱۰، ۱۸،

۱۹، ۲۴، ۲۶ تا ۲۹، ۳۱،

۳۲، ۳۲ ح، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۹ تا

۴۲، ۴۳ ح، ۴۶، ۴۷، ۵۰،

۵۴، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۷۰،

۷۶ ح، ۷۸، ۸۴، ۸۶،

۸۹، ۹۳، ۹۵، ۹۵ ح، ۱۱۷،

گشتاسپ نامه - ۸، ۹، ۹ ح، ۱۸،

۱۹، ۲۶، ۱۱۷ ح، ۱۳۶ ح

گنبدان دژ - ۹۲، ۹۴

گنج بازیافته - ۲۰ ح، ۱۰۸ ح

ل

لباب الالباب - ۴، ۱۳، ۱۵، ۱۶،

۱۷، ۹۸ ح، ۱۰۲ ح، ۱۰۴ ح،

۱۰۵ ح، ۱۰۶ ح، ۱۰۹ ح

لبیبی - ۶، ۷، ۱۲۰ ح

لطفعلی بیك آذر - ۲۰

لغت نامه اسدی - ۲۵، ۹۸ ح، ۹۹ ح،

محمد عوفی - ۵، ۶، ۱۰۵، ح ۱۰۵، ورجو
به عوفی شود .

محمود غزنوی (سلطان شاه) - ۱۰، ۱۲

۱۲، ح ۱۸

مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی - ۷

۱۵ .

مشی - ۴

مشیانہ - ۴

مصطفی - ۱۱۴

مصعبی (ابوالطیب) - ۲۰، ۱۰۸، ح

مظفر - ۱۱۳

معزی (امیر) - ۵، ۱۴، ۱۵

معین (دکتر) - ۷، ۲۳، ح

ملی (کتابخانه) - ۲۵

منجیک - ۶

منصور بن احمد (دقیقی) - ۴، ۲۰

موسی - ۱۱۲

مونس الاحرار - ۱۴، ح ۱۵، ۲۵

مهر برزین - ۲۹

مهرنوش پسر اسفندیار - ۸۷

میکائیل - ۱۱۵

ن

نام خواست - ۳۴، ۳۷، ۵۶، ۵۹

ناهید (= کتایون) - ۲۷

۱۰۳، ح ۱۰۴، ح ۱۰۵، ح ۱۰۸، ح

۱۱۰، ح ۱۱۲، ح تا ۱۳۶، ح

لغت نامه دехدا - ۹۹، ح ۱۳۴، ح

لوقا - ۱۱۹، ۱۱۹، ح

لهراسپ - ۱۹، ۲۶، ۳۲ تا ۳۴، ۳۷،

۴۳، ح ۵۳، ح ۶۶، ۶۸،

۷۰، ۸۶، ۹۵، ۹۵۹۴، ح ۱۱۷،

لیدن - ۱۶

م

ماوراء النهر - ۲۰

مای - ۱۳۴

متنبی - ۱۴

مجمع الفصحاء - ۴، ۱۵، ۱۸، ۱۹،

۹۸، ح ۹۹، ح ۱۰۰، ح

۱۰۲، ح ۱۰۴، ح ۱۰۵، ح

۱۰۶، ح ۱۰۸، ح ۱۰۹، ح

۱۱۰، ح ۱۱۱، ح ۱۱۷، ح ۱۲۰، ح

۱۲۴، ح ۱۲۹، ح ۱۳۴، ح ۱۳۵، ح

مجلس شورای ملی (کتابخانه) - ۱۵،

۲۱، ح ۲۴، ۹۷، ح

محمد بن بدر جاجرمی - ۲۵

محمد بن عمر رادویانی - ۲۳

محمد بن محمد بن احمد (دقیقی) - ۴

محمد بن محمود غزنوی - ۱۶، ح

نستور - ۵۰، ۵۵، ۶۰، ۶۹، ح ۷۲ تا

۷۴، ۷۸، ۷۹

نصر بن ناصر الدین سبکتکین - ۱۸

نظامی عروضی - ۵، ۲۵

نقیسی (استاد سعید) - ۷، ۱۳، ح ۱۵،

۲۴، ح ۲۵، ح ۹۸، ح ۹۹،

۱۰۰، ح ۱۰۱، ح ۱۰۲،

۱۰۴، ح ۱۰۷، ح ۱۰۸،

۱۱۷، ح ۱۱۸، ح ۱۲۰، ح ۱۲۶،

۱۳۳، ح ۱۳۶

نوبهار - ۲۶

نوح بن منصور بن نوح - ۱۴، ۲۳

نوح سامانی (امیر) - ۱۸، ۱۹، ۲۴

نوش آذر - ۷۴، ح ۷۴

نوش آذر پسر اسفندیار - ۸۷

نیوزار - ۵۰، ۵۸، ۶۰

ه

هانری کربن - ۲۳ ح

هجر - ۱۷، ۱۰۴

هدایت - ۱۸ تا ۲۰، ح ۱۰۰

هفت اقلیم - ۷، ۱۵

هند - ۸۰

هندوستان - ۸۱، ح ۸۱

هندی (تیغ) - ۱۰۹

هوش دیو - ۴۵

ی

یاس (= آياس) - ۶۲ ح

یزید بن معاویه - ۱۰۴

یعقوب - ۱۰۰

یمن - ۸۱ ح

یوسف - ۱۰۰

یونان - ۱۱۹

یونان - ۱۱۹، ح ۱۱۹

یونانیان - ۱۱۰

یونس - ۱۱۹

از مصحح کتاب حاضر

- ۱- دیوان استاد منوچهر دامغانی - باحواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲۶ چاپ دوم بسال ۱۳۳۸).
- ۲- دیوان استاد فرخی سیستانی - باحواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات.
- ۳- شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی - براساس چاپ ترنرماکان و چاپهای دیگر.
- ۴- ترجمان القرآن - شامل لغات قرآن کریم بامعانی فارسی آن. تألیف میرسیدشریف جرجانی . ترتیب داده عادل بن علی . بافهرست الفبائی معانی و لغات فارسی.
- ۵- سفرنامه ناصر خسرو - باحواشی و تعلیقات و فهرس اعلام و لغات، (چاپ اول ۱۳۳۵- چاپ دوم ۱۳۴۰).
- ۶- گنج باز یافته - (بخش نخست) مجموعه احوال و اشعار : لبیبی، ابوشکور، دقیقی ، ابوحنیفه اسکافی ، غضایری رازی ، ابوالطیب مصعبی.
- ۷- تذکرة الملوك - درباره تشکیلات اداری و مشاغل و مناصب دوران صفوی باحواشی و امعان نظر در کتاب سازمان اداری حکومت صفویه ، یا ترجمه تعلیقات پرفسور مینورسکی بر تذکرة الملوك .
- ۸- جشن سده - با شرکت چندتن از اعضاء انجمن ایران شناسی.
- ۹- لغت فرس اسدی طوسی براساس چاپ پاول هرن . باحواشی و تعلیقات و فهرس.
- ۱۰- نزهة القلوب حمد الله مستوفی - باحواشی و تعلیقات .
- ۱۱- فرهنگ آندراج - (در هفت مجلد).
- ۱۲- فرهنگ غیاث اللغات - بامقابله باحواشی
- ۱۳- فرهنگ چراغ هدایت - بامقابله و حواشی.
- ۱۴- فهرست اسماء اعلام و اماکن و کتب و قبایل تاریخ حبیب السیر (چاپ کتابخانه خیام).
- ۱۵- ذرات نامه - براساس چاپ رزنگ بامقدمه و فهرس .

۱۶- مجمع الفرس سروری کاشانی (تحریر کامل) بامقابلۀ نسخ کامل معتبر و حواشی و فهرس.

۱۷- دیوان حکیم عنصری بلخی - با حواشی و تعلیقات و فهرس و لغات و بمقابلۀ نسخ معتبر خطی .

۱۸- السامی فی السامی - تألیف میدانی مهمترین لغت دستگاہی تازی بیپارسی بامقابلۀ اقدم نسخ و فهرست الفبائی لغات تازی با معادل فارسی آن (با شرکت دوست دانشمند آقای دکتر شهیدی) (زیر چاپ) .

۱۹- کشف الایات قرآن کریم - بر اساس کشف الایات فلوگل .

۲۰- ترجمۀ تاریخ احمد بن اعثم کوفی بامقابلۀ نسخه های خطی کهن و مطابقت بامتن عربی اصل کتاب (زیر چاپ) .

۲۱- کلیات دیوان شاه داعی شیرازی - و مثنویات ستۀ او با حواشی و تعلیقات و بمقابلۀ اقدم نسخ موجود .

۲۲- شانزده رسالہ - از شاه داعی شیرازی .

۲۳- جامع التواریخ - رشیدالدین فضل الله - (بخش اسماعیلیه) با حواشی و تعلیقات و فهرس .

۲۴- جامع التواریخ - رشیدالدین فضل الله (بخش تاریخ غزنویان و سامانیان) با حواشی و فهرس .

۲۵- جامع التواریخ - رشیدالدین فضل الله (بخش تاریخ افرنج) با حواشی و فهرس .

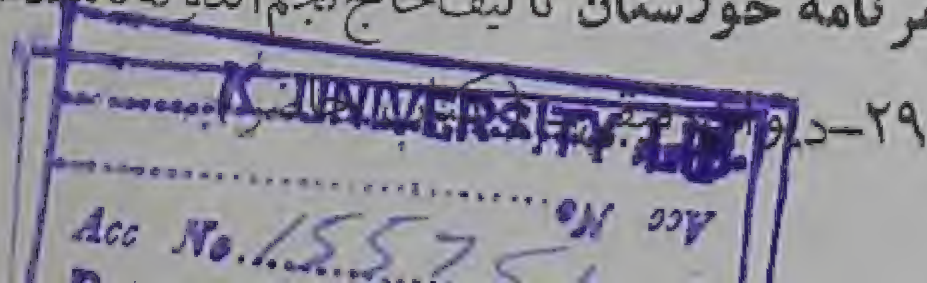
۲۶- دیوان مسعود سعد سلمان - با حواشی و تعلیقات و فهرس و لغات (آمادۀ چاپ) .

۲۷- گنج بازیافته - بخش دوم - شامل احوال و اشعار : (کسایی ، شهید ، رودکی .

عسجدی . بهرامی و چند تن دیگر از شاعران قرن چهارم و پنجم هجری)

(آمادۀ چاپ) .

۲۸- سفرنامہ خوزستان تألیف حاج نجم الدولہ بامقدمد فهرس .



[illegible]

113620

1354
1302
2660

120

1304
1354
2658

Dr. M. A. Khan

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

[illegible]

113620

1354
1306
2660

120

1304
1354
2658

Handwritten signature or initials

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY

Srinagar-190006

[illegible]